

هزاران سال قبل نیز می‌دانستند که آب یک ماده‌ی معمولی نیست. بلکه پدیده‌ای مقدس است که از جانب خداوند بر زمین فرو باریده و به این کره‌ی خاکی زندگی بخشیده است. چنان‌که در قرآن کریم می‌خوانیم: وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ. هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم. (انبیاء: ۳۰)

آب و گِل

یکی از زلال‌ترین شعرهایی هم که درباره‌ی آب سروده شده، شعری است از زنده‌یاد سهراب سپهری به نام «آب را گِل نکنیم». او در پایان این شعر می‌گوید: مردمان سرِ رود آب را می‌فهمند / گِل نکردندش،

ما نیز / آب را گِل نکنیم.

آیا تاکنون به معنی «آب را گِل نکنیم» فکر کرده‌اید؟ از کجا معلوم! گاهی شاید ما هم آب را گِل کرده باشیم. وقتی بدون اجازه وسط حرف‌های معلّم پریده‌ایم و حواس دوستانمان را از موضوع منحرف کرده‌ایم. وقتی حرفی را که هنوز درستی آن معلوم نشده، برای دیگران تکرار کرده‌ایم و تبدیل شده‌ایم به ناقل میکروب شایعه. وقتی انتقام باخت تیم محبوب خود را از صندلی‌های استادیوم گرفته‌ایم. وقتی...

دوستان؛ چه خوب است که در این ماه بارانی، ما هم مثل سهراب در معنی «آب» دقیق‌تر شویم و با خود عهد ببندیم که هیچ آبی را گِل نکنیم. زیرا به قول سهراب: «شاید این آب روان، می‌رود پای سپیداری، تا فرو شوید اندوه دلی».

آب در ضرب‌المثل‌ها

فراوانی ضرب‌المثل‌هایی که با آب ساخته شده‌اند، دلیل دیگری است بر اهمیت آب در فرهنگ ایرانی. مثل‌هایی مانند:

آب از دستش نمی‌چکد!

آب از سرچشمه گِل آلود است!

آب از آب تکان نمی‌خورد!

آب پاکی را روی دستش ریخت!

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم!

از آب گِل آلود ماهی می‌گیرد!

آب زیر کاه است!

آب که یه جا بمونه، می‌کنده.

آب که سر بالا رفت، قورباغه ابو عطا می‌خونه!

ضرب‌المثل‌های آبی دیگری هم وجود دارند. چطور است کمی فکر کنید و به یاد بیاورید!

آب و آبان

آبان؛ یعنی هنگام بارش آب از آسمان. بی‌آبان جهان بیابان می‌شود.

در ایران باستان، علاوه بر ماه‌ها، روزها نیز نام‌هایی داشتند.

جالب این‌که ۱۲ نام (فروردین، اردیبهشت، خرداد... اسفند) بین روزها و ماه‌ها مشترک بودند. پس هر گاه نام روز و ماه یکی می‌شد، آن روز را جشن می‌گرفتند. برخی از این جشن‌های مهم عبارت بودند از:

نوروز (فروردین روز از فروردین ماه)

مهرگان (مهر روز از مهرماه)

آبانگاه (آبان روز، از آبان‌ماه) که برابر با دهم آبان بود.

درباره‌ی آبان روایت‌های مختلفی وجود دارد: از جمله این‌که؛ در زمان‌های قدیم بعد از هشت سال خشک‌سالی، روز دهم آبان باران بارید و جشن آبانگاه پدید آمد.

در باور نیاکان ما، چهار عنصر آب، باد، خاک و آتش مقدس بودند و کسی حق نداشت آن‌ها را آلوده کند. به‌طوری‌که انداختن آب دهان یا هر چیز ناپاک در آب گناه شمرده می‌شد. آن‌ها همچنین عقیده داشتند که چهار فرشته (ایزدبانو) مسئولیت این چهار عنصر مقدّس را به عهده دارند. نام ایزد بانوی آب، آناهیتا بود. بانویی جوان و زیبا با گردنبند طلا و تاج جواهر نشان بر سر، با کفش‌های درخشان، سوار بر کالسکه‌ای که چهار اسب سفید (ابر، باران، برف و تگرگ) آن را به هر طرف می‌بردند و...

دوستان نوجوان، اگر چه این باورهای قدیمی بیش‌تر شبیه افسانه‌اند، اما نشان می‌دهند که حتّی انسان‌های



صدا، دوربین، حرکت

به مناسبت سی و نهمین جشنواره بین‌المللی فیلم رشد

سکوی پرش دانش‌آموزان فیلم‌ساز

محسن وزیری ثانی

جشنواره‌ی فیلم رشد، پیام‌آور امید به فرداهای رنگی و پراز افتخار، یک بار دیگر برترین فیلم‌های دانش‌آموزان و معلمان فیلم‌ساز را معرفی می‌کند تا این پر سابقه‌ترین جشنواره‌ی فرهنگی کشورمان همچنان گرم و روشنی بخش بماند. به بهانه‌ی سی و نهمین دوره‌ی برگزاری این جشنواره خانم معصومه نادری، مسئول بخش فیلم‌های دانش‌آموزان و معلمان این جشنواره به چند پرسش ما پاسخ داده است:

۲
نوجوان
آبان ماه ۱۳۸۸





■ بخش دانش آموزان و معلمان فیلم‌ساز، از چه زمانی به جشنواره‌ی فیلم رشد افزوده شده است؟

■ امسال هفتمین دوره‌ی بخش دانش آموزی و سومین دوره‌ی بخش معلمان فیلم‌ساز است. اولین بار در سال ۱۳۸۲ در شهر کرمان بود که بخش دانش آموزی جای خود را در جشنواره باز کرد.

■ لطفاً درباره‌ی فیلم‌های دانش آموزی کمی بیشتر توضیح دهید؟

■ بخش ویژه‌ی دانش آموزان فیلم‌ساز از سوی معاونت پرورشی و تربیت بدنی وزارت آموزش و پرورش در سال ۱۳۷۵ پیشنهاد شد و در سال ۱۳۸۲ اولین بار با جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم رشد در شهر کرمان همراه شد.

■ مهم‌ترین هدف این بخش از جشنواره چیست؟

■ تشویق دانش آموزان و معلمان برای این که بتوانند حرف‌های دلشان را با دوربین و زبان تصویر بزنند و در جامعه‌ی خود تأثیر خوب بگذارند.

■ دانش آموزان و معلمان بیشتر درباره‌ی چه موضوعاتی فیلم می‌سازند؟

■ در این بخش از جشنواره هیچ گونه محدودیت خاصی برای شرکت کنندگان وجود ندارد و آنان می‌توانند به موضوعات دل‌خواه خود بپردازند. ولی اغلب موضوعات و سوژه‌های آنان برگرفته از نیازها، احساسات، آرزوها و دیدگاه‌هایشان درباره‌ی آموزش و پرورش، مسائل اجتماعی و محل زندگی خودشان است.

■ در دوره‌ی گذشته چه تعداد فیلم توسط دانش آموزان و معلمان تولید شده بود؟

■ فیلم‌های دانش آموزان و معلمان فیلم‌ساز در بخش‌های مستند، داستانی، انیمیشن، نماهنگ (کلیپ) و بخش مستند داستانی در مجموع حدود ۳۰۰۰ عنوان بود که با گذر از مراحل مختلف بررسی در مدرسه، منطقه و استان، تعداد ۱۶۴ فیلم به مرحله‌ی پایانی رسید که از این تعداد ۹۰ فیلم متعلق به آقایان و ۷۴ فیلم هم متعلق به خانم‌ها بودند.

■ به نظر شما دانش آموزان فیلم‌ساز چه ویژگی‌هایی دارند؟

■ این دانش آموزان افرادی خلاق، توانمند، حساس و هوشیار هستند و اطمینان دارم در آینده‌ی نه چندان دور حرف‌های بسیاری برای گفتن خواهند داشت.

■ کمی هم درباره‌ی داوری این فیلم‌ها بگویید.

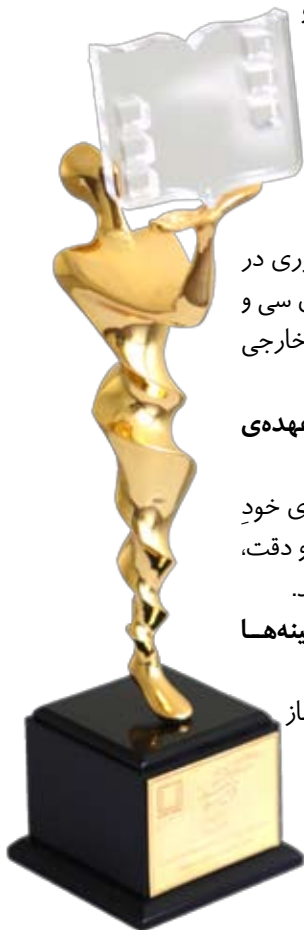
■ داوران بخش دانش آموزی ما از خود دانش آموزان فیلم‌سازی هستند که در سال‌های گذشته در همین جشنواره دارای رتبه و مقام بوده‌اند. ترکیب هیئت داوری در سال‌های گذشته متشکل از پنج نفر بود ولی در دوره‌ی سی و هشتم به سه نفر کاهش یافت که دو داور از کشورهای خارجی و یک داور از ایران بود.

■ آیا نوشتن بیانیه‌ی هیئت داوران هم به عهده‌ی دانش آموزان است؟

■ بله، تمامی کارهای داوری از ابتدا تا انتها برعهده‌ی خود دانش آموزان است و آنان هستند که با تیزبینی و دقت، فیلم‌های برتر دانش آموزی را انتخاب و معرفی می‌کنند.

■ دانش آموزان فیلم‌ساز ایرانی در کدام زمینه‌ها موفق‌ترند؟

■ به طور قاطع می‌توانم بگویم دانش آموزان فیلم‌ساز



بچه پولدار نیستم اما...

پای صحبت یکی از برگزیدگان
جشنواره‌ی دانش‌آموزی فیلم رشد

مهدی حکمفرمایی هستم اهل استهبان فارس. پدرم راننده‌ی آژانس است، بچه پولدار نیستم اما به پدر زحمتکشم افتخار می‌کنم. روزی در راهروی مدرسه فراخوان جشنواره‌ی فیلم رشد نظرم را جلب کرد و بعد از پرس و جوهایی که کردم، با کانون فرهنگی تربیتی بسیج، وابسته به آموزش و پرورش شهرمان آشنا شدم. آن‌جا یک دوربین فیلم‌برداری و یک رایانه‌ی قدیمی داشتند. با راهنمایی آقای سید حسن کشفی که استاد عکاسی من بود و مرا متوجه کرد که چقدر کم می‌دانم، تعدادی کتاب در باره‌ی هنر سینما مطالعه کردم و کمی بعد، گروه فیلم‌سازی ما شکل گرفت؛ آقای کشفی (فیلم‌بردار)، پسرخاله‌ام کریم‌بلاغی (تدوین‌گر)، دوستم سجاد قرائت (منشی صحنه) و خودم کارگردان شدم.

ققنوس اولین فیلم ما بود که در سال ۱۳۸۵ رتبه‌ی اول کشوری را کسب کرد. این فیلم داستان کشاورز سخت‌کوشی بود که پسرش در دام اعتیاد افتاده بود و او تلاش می‌کرد فرزند خود را نجات دهد.

پاییز سال بعد فیلم **مستند گُرش** را در چهار ماه ساختیم. نام فیلم از واژه‌ی قدیمی «گَرخُشت» گرفته شده بود که به معنی حوض مخصوص آبیگری انگور است. در این فیلم نحوه‌ی تهیه‌ی شیرای انگور را در شهر استهبان به تصویر کشیده بودیم که خوشبختانه به خاطر نماهای خیلی زیبا و کارگردانی خوب، تندیس زرین سی‌وهشتمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم رشد را گرفت. بعد از آن در کنگره‌ی ملی پرسش مهر رئیس جمهور و جشنواره‌ی استانی «کل گراش» که در شهر لارستان برگزار شد، رتبه‌ی اول را کسب کرد.

دلیل موفقیتیم

ساده بگویم:

اول، لطف خدا و دعای پدر و مادر.

دوم؛ مشخص کردن هدف و داشتن پشتکار لازم برای تمرکز روی هدف. به نظر من یک فیلم‌ساز باید دید وسیعی داشته باشد تا بتواند جهانی فکر کند و منطقه‌ای عمل نماید. به همه‌ی دوستان نوجوان توصیه می‌کنم برای تقویت فکرشان تا می‌توانند کتاب‌های خوب بخوانند. و اگر امکانات کافی ندارند، این سخن «ابن‌یمین»، عارف و شاعر نامی کشورمان یادشان باشد که:

به گاه فقر توانگر نمای همت باش
که گر چه هیچ ناداری بزرگ دار ندت.

ایرانی در فیلم‌های مستند و مستند داستانی موفق‌ترند ولی دانش‌آموزان فیلم‌ساز خارجی در کارهای انیمیشن حرف اول را می‌زنند.

■ **سی و هشتمین دوره‌ی جشنواره با دوره‌های دیگر چه تفاوتی داشت؟**

■ یکی از کارهای بسیار خوب و جالبی که در این دوره اتفاق افتاد این بود که در مدت برگزاری جشنواره، دانش‌آموزان فیلم‌ساز به طور آزاد می‌توانستند در کارگاه‌های آموزشی شرکت کنند و از نظرات اساتید فیلم‌ساز ایرانی و خارجی نهایت استفاده را ببرند که به نوبه‌ی خود می‌تواند تأثیر زیادی در کیفیت فیلم‌های دانش‌آموزان داشته باشد و می‌توان گفت؛ بخش دانش‌آموزی جشنواره‌ی فیلم رشد، سکوی پرش دانش‌آموزان ایرانی در هنر سینماست.

■ **دانش‌آموزان چگونه می‌توانند فیلم‌های خود را به جشنواره برسانند؟**

■ دانش‌آموزان فیلم‌ساز می‌توانند فیلم‌های خود را به دفتر توسعه و برنامه‌ریزی فرهنگی-هنری و فوق برنامه‌ی معاونت پرورشی ارسال کنند تا پس از بررسی و تأیید به این بخش سپرده شود. البته اگر مستقیماً هم به دبیرخانه‌ی جشنواره ارسال شوند، آن‌ها را مجدداً به دفتر توسعه و برنامه‌ریزی فرهنگی-هنری می‌فرستیم تا مراحل خود را طی کنند. علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاعات بیشتر به سایت جشنواره www.festival.roshtd.ir

مراجعه کنند.

■ **برای شما که**

چنین فرصت

خوبی را برای

رشد استعدادهای

دانش‌آموزان

کشورمان در

زمینه‌ی فیلم‌سازی

فراهم کرده‌اید،

آرزوی موفقیت

می‌کنیم





ملیحه ظریف شاهسون نژاد

Numbers and Shapes

$\frac{4}{5}$
Fraction Number

5-8
To Minus

4x8
To Multiply

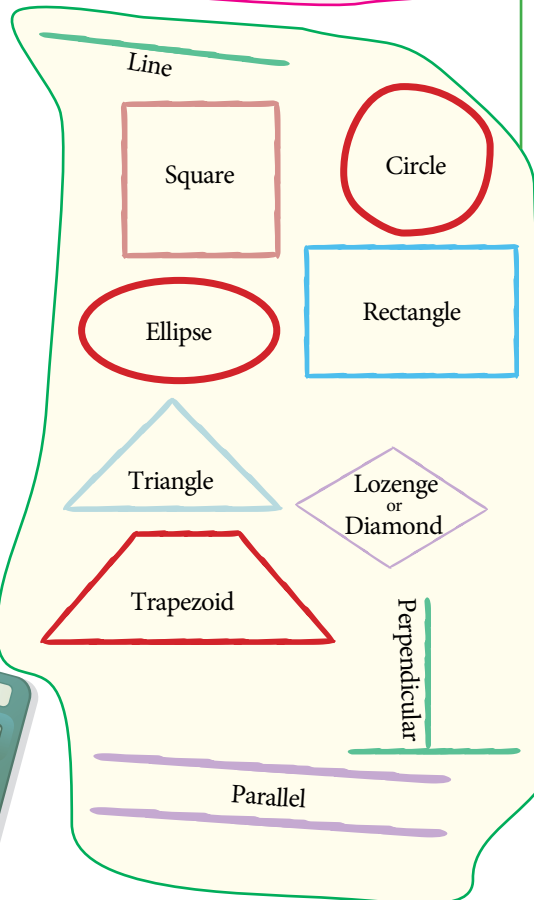
145 2
Digit Number

8+7 14258 0
To plus Integer Number Zero

7÷8 -8 1000
To Divide Negative Number thousand

8/9 +9
Decimal Number Positive Number

بخوان
آین ماه ۱۳۸۸



Hidden sentences

در میان هر خط از حروف به هم چسبیده‌ی زیر، یک جمله نهفته است. آن‌ها را پیدا کنید.

IT'S TWENTYFIVEMINUTESPASTTWO.

PLEASEHURRYUP.

HAVEYOUAGLASSINYOURBAG?

NO.IHAVEN'TAGLASSINMYBAG.

* در جدول زیر یک جمله نهفته است. با گذاشتن علامت پیکان (←) جمله را پیدا کنید. جمله با حروف خانه‌های زرد شروع می‌شود.

O	T	W	O
T	R	I	T'
E	T	A	S
R	A	U	Q

=

R	T	N	E	T
E	H	E	E	E
E	T	R	A	R
S	N	E	P	A
I	T	H	R	K

=

در این جدول اعداد و ضمایر فاعلی را بیابید.

A	E	L	E	V	E	N	F	H
F	O	R	T	Y	O	N	E	U
I	S	E	V	E	N	T	Y	N
F	I	V	E	H	S	W	T	D
T	X	T	E	N	Y	O	E	R
Y	T	H	G	I	E	P	N	E
T	Y	O	U	L	H	S	I	D
W	E	N	I	N	T	E	N	O
O	T	H	I	R	T	E	E	N



محمد علی قربانی
تصویرگر: سام سلماسی

نامه‌ای از آینده

آب قاپ‌ها

سال ۲۰۸۰ میلادی است.

من تازه پنجاه ساله شده‌ام ولی به نظر ۸۵ ساله می‌آیم. کلیه‌هایم کاملاً بیمارند و درد شدیدی را تحمل می‌کنم. دکترها می‌گویند از خوردن کم مایعات است. به من گفته‌اند زیاد زنده نخواهم ماند. امروز من پیرترین فرد جامعه هستم.

یادم می‌آید وقتی پنج‌ساله بودم، زندگی کاملاً متفاوت بود. جاهایی به نام پارک وجود داشت؛ پر از درخت. حتی یادم می‌آید برخی از خانه‌ها باغچه داشتند. من می‌توانستم حقم بروم. یادم می‌آید یک‌بار نزدیک یک‌ساعت در حمام ماندم. حالا ما باید خودمان را با دستمال‌های مرطوب‌کننده و روغن مخصوص تمیز کنیم.

در آن روزگار یادم می‌آید زن‌ها و مردها موهای بلند داشتند و به مدل موهایشان می‌بالیدند؛ اما حالا همه باید موهای خود را از ته بتراشند. چون باید با چیزی شبیه شیشه‌پاکن سرشان را تمیز کنند.

یادم می‌آید وقتی بچه بودم، پدرم ماشین خود را با شیلنگ آب می‌شست.

اما امروز کسی حرف‌های مرا باور نمی‌کند. وقتی برای دیگران تعریف می‌کنم، همه به من می‌خندند.

یادم می‌آید همیشه از رادیو و تلویزیون اخبار می‌کردند: «آب را هدر ندهید... در مصرف آب صرفه‌جویی کنید» ولی بعضی‌ها توجه نمی‌کردند. می‌گفتند این همه آب مگر تمام خواهد شد؟

امروز همه‌ی رودخانه‌ها، سدها، برکه‌ها و آب‌های زیرزمینی خشک شده و آب دریا چنان آلوده شده است که قابل استفاده نیست.

مناظر زیبای اطراف شهرها و روستاها کاملاً به بیابان تبدیل شده است؛ بیابان بی‌انتهای.

این روزها علت مرگ، خشکی پوست، از کار افتادن کلیه و ورم روده است و همه‌ی این‌ها به دلیل بی‌آبی است.

همه‌ی کارخانه‌ها و صنایع تعطیل شده است و بی‌کاری غوغا می‌کند. فقط یک شرکت هنوز فعالیت دارد؛ شرکت تولید و تکثیر گیاهان تصفیه‌کننده‌ی آب. مردم زیادی هر روز در مقابل این شرکت تجمع می‌کنند تا شاید فرصت کار کردن پیدا کنند. کارگران روزانه به جای حقوق چند لیوان آب می‌گیرند.

خیابان‌ها پر از ولگرد است. آن‌ها به کسانی که آب گرفته‌اند، حمله می‌کنند و آب آن‌ها را می‌گیرند. پلیس نام آن‌ها را «آب‌قاپ» گذاشته است.

هشتاد درصد غذاها مصنوعی شده است. البته برخی از کشورها موفق شده‌اند جزایری بسازند و در آن‌ها گیاه و سبزیجات پرورش دهند؛ اما این جزایر تحت مراقبت شدید ارتش است. ارزش آب و سبزیجات این روزها از طلا و الماس بیش‌تر شده است.

دیگر هیچ درختی بر روی کره‌ی زمین وجود ندارد. باران نمی‌بارد. فقط گاهی بارش باران‌های اسیدی است که همه چیز را از بین می‌برد.

ما باید قبل از آن که زمین به این نقطه‌ی بدون بازگشت برسد، کاری می‌کردیم.

ای کاش می‌توانستم به عقب برگردم و به انسان‌ها بگویم چه آینده‌ای در انتظار آن‌ها و فرزندانشان است. به آن روزی برگردم که هنوز فرصت بازگشت برای زمین وجود داشت، فرصت تغییر آینده. فرصت حفظ محیط‌زیست. کاش می‌توانستم به آن‌ها بگویم: «هشدارها را جدی بگیرید!»

دیگر چهار فصل منظم وجود ندارد. تغییر فصول به خاطر تأثیرات گلخانه‌ای از بین رفته است. به جای کولاک برف، توفان شن می‌وزد.

کاش آن روزها مردم هشدارهای حفظ محیط‌زیست را جدی می‌گرفتند.

گاهی دست‌هایم را بر روی سر بی‌موی دخترم می‌کشم و برایش از زیبایی جنگل می‌گویم، از باران، از گل‌ها، از لذت شیرجه زدن در آب، از ماهی گرفتن در رودخانه. از این که هرچه‌قدر دلمان می‌خواست، می‌توانستیم آب بنوشیم. از این که مردم همه سالم بودند و می‌توانستند با صدای بلند بخندند.

او از من می‌پرسد:

– پدر، چرا دیگر آب نیست؟

انگار چیزی در گلویم مانده.

نمی‌توانم جوابش را بدهم. احساس

گناه می‌کنم؛ چون من هم یکی از

آن‌هایی بودم که محیط‌زیست

را تخریب کردیم و هشدارها را

جدی نگرفتیم.

از نسلی که می‌توانست

با کمی دقت آینده را برای

فرزندان خود حفظ کند و

جلوی این تغییر را بگیرد. از

نسلی که با سهل‌انگاری آینده

را از بین برد.

این روزها فرزندانمان

توان همان سهل‌انگاری را

می‌پردازند. و چه دردناک

در مقابل چشمان پدر و

مادرهاشان خشک می‌شوند

و بدون اشک گریه می‌کنند.

۷

نوجوان

۲

آبان ماه ۱۳۸۸





حلقه‌ی سبز

حسین احمدی

در انتظار یک بهار باشکوه

میزگردی درباره‌ی رابطه‌ی انسان و خدا

همان‌طور که شاهد بوده‌اید، در شماری قبل درباره‌ی اهمیت عقل در شناخت جهان خلقت و آفریننده‌ی آن بحث کردیم. در این شماره به چند نفر دیگر از دوستان شما سرزدیم تا درباره‌ی رابطه‌ی انسان و خدا بحث کنیم و نظر آن‌ها را جویا شویم. در این میزگرد خانم عدرا شادلو به عنوان کارشناس حضور داشت.

حدیثه ظاهریان: خداوند از آفرینش ما هدف بزرگی داشته، می‌خواهیم آن را بفهمیم و به درک بهتری از او برسیم.

پریسا وطن‌دوست: برای این که بیشتر به خدا نزدیک شویم و با او رابطه‌ی نزدیک‌تری داشته باشیم.

زهره مهری: آفرینش این جهان و انسان‌ها بیهوده نیست؛ ما باید هدف خدا را درک کنیم.

شبهان: همان‌طور که در کتاب‌های تعلیمات دینی دوره‌ی راهنمایی تحصیلی آمده است ما انسان‌ها سعی می‌کنیم با استفاده از برهان‌های عقلی «وجود خدا» را اثبات کنیم. سؤال این است که چرا به دنبال اثبات وجود خدا هستیم و با او چه کار داریم؟
ستاره آخوندی: می‌خواهیم بدانیم این همه تلاش ما در دنیا برای چیست و خداوند برای چه ما را آفریده است.





کسانی که با خدا بیگانه‌اند در دنیا هم خوش‌بخت نیستند.

ندارند تا با او راز و نیاز کنند؛ آن‌ها حتی در دنیا هم خوش‌بخت نیستند.

پیش‌نویس: حق با شماست؛ کسانی که با خدا بیگانه‌اند، در دنیا هم خوش‌بخت نیستند. به همین دلیل با همه‌ی پیشرفت‌هایی که در علم و فناوری حاصل شده است، این روزها انسان‌ها بیشتر به معنویات روی می‌آورند. به این مثال توجه کنید: در یک بازی فوتبال ممکن است بازیکنی خیلی خوب بازی کند و زیاد دریبل بزند ولی گل نزند. در این صورت نه مربی از او راضی است و نه خودش، چرا؟ چون هدف این است که گل بزند. مردمی هم که در مسیر خدا حرکت نمی‌کنند نه خدا از آن‌ها راضی است و نه خودشان آرامش و قرار دارند.

آخوندی: مثل دانش‌آموزی که مدرسه می‌رود ولی به درس توجه نمی‌کند. چون معلم از او راضی نیست و خود او مدام اضطراب دارد که مبادا به دفتر مدیر فراخوانده شود.

پیش‌نویس: آفرین! همین‌طور است. حالا به نظر شما اگر ارتباط ما با خدا قطع شود چه اتفاقی می‌افتد؟
مهری: در بین همه‌ی مخلوقات فقط انسان قدرت تفکر دارد و کسی که قدرت تفکر دارد نباید ارتباطش را با خدا قطع کند.

گودرزی: انسان برترین مخلوق خداست، اگر او گمراه شود زندگی سایر موجودات را هم به خطر می‌اندازد و با رفتار نادرست آن‌ها را هم به نابودی می‌کشاند.

وطن‌دوست: در آن صورت ما فقط زندگی می‌کنیم اما نه هدفی داریم و نه معنویتی.

آخوندی: ما از خدا هستیم و خدا از روح خود در ما دمیده است. این ناسپاسی است که از خدا جدا شویم و با او قطع ارتباط کنیم.

پیش‌نویس: نکته‌ی خیلی خوبی بود. ما از خدا هستیم. حقیقت انسانی ما همان روحی است که خدا در ما دمیده است. به همین دلیل اگر از خدا جدا شویم از ارزش

پیش‌نویس: مگر خداوند هدفی از خلقت ما داشته است؟
فاطمه سرپریان: باید هدفی داشته باشد؛ یعنی حتماً.
مهری: قطعاً هدفی داشته است.

وطن‌دوست: در آفرینش هر مخلوق هدف والایی وجود دارد.
پیش‌نویس: موافقم. پاسخ این سؤال ظاهراً خیلی روشن است. چون ساده‌ترین آدم‌ها هم هیچ کاری را بدون هدف انجام نمی‌دهند. چه رسد به خداوند حکیم که علم و دانش او بی‌کران است. اما دوستان! چرا می‌خواهیم بدانیم هدف خدا چه بوده است؟

ظاهریان: برای این که بدانیم ما در این دنیا برای چه باید تلاش کنیم و آخرش به چه چیزی می‌رسیم.

وطن‌دوست: وقتی ما هدف کاری را بدانیم بهتر آن را انجام می‌دهیم و به آن علاقه‌مندتر می‌شویم.

مهری: وقتی ما هدف خدا را بشناسیم با انجام کارهایی که ما را به آن هدف نزدیک می‌کند، می‌توانیم به خدا نزدیک‌تر شویم.

پیش‌نویس: تقریباً درست گفتید، ما برای این به دنبال هدف خداوند از خلقت انسان هستیم که تکلیف خودمان را بدانیم و در مسیر الهی حرکت کنیم ولی، آیا این کار لزومی دارد؟ یعنی لزومی دارد که ما انسان‌ها در مسیر هدف الهی حرکت کنیم؟

ظاهریان: بله، برای این که به سعادت جاودان برسیم و به خدا نزدیک‌تر شویم.

آخوندی: بله، ضرب‌المثلی است که می‌گوید: با خدا باش پادشاهی کن.

مهری: بله، زیرا راه خوش‌بختی دنیا و آخرت همین است.

سرپریان: پیامبران الهی گفته‌اند که اگر راه خدا را برویم به سعادت ابدی می‌رسیم.

پیش‌نویس: درست می‌گویید، خداوندی که انسان و این جهان با عظمت را آفریده، علم و حکمتش بی‌نهایت است و بهتر می‌داند که راه سعادت انسان کدام است. به عنوان مثال یک مهندس معمار و یک کارگر ساختمان را در نظر بگیرید. مهندس تمام هدف‌های کلی و جزئی ساختمان را می‌داند و به همین دلیل کارگر ساده بدون چون و چرا به راهنمایی‌های مهندس گوش می‌دهد تا مشکلی در ساخت‌وساز ساختمان پیش نیاید. حال سؤال دیگر این است که آیا مردمی که در مسیر هدف الهی حرکت نمی‌کنند، خوش‌بخت نیستند؟

گودرزی: شاید در این دنیا خوش‌بخت باشند اما در آن دنیا نیستند.

مهری: ما با خدا راز و نیاز می‌کنیم ولی آن‌ها کسی را



برد نهایی در پایان نیمه‌ی دوم معلوم می‌شود.

می‌افتیم و از اصل خود جدا می‌شویم. مثل لامپی که به جریان برق وصل نیست و هیچ ارزشی ندارد. پس باید در مسیر هدف الهی قرار بگیریم و ارتباطمان را با خدا قطع نکنیم تا روشن بمانیم. سؤال بعدی این است که هدف خدای بزرگ از خلقت انسان چیست؟

ظاهریان: آزمایش انسان‌ها در راه رسیدن به خدا.

مهری: هدف خلقت این است که انسان خدا را بشناسد و عبادت کند. همان‌طور که در آیه ۵۶ سوره ذاریات می‌گوید: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون».

آخوندی: خدا بهشت زیبا را خلق کرد و هدفش این است که انسان او را عبادت کند تا شایستگی بازگشت به بهشت را پیدا کند.

پنج‌ان: اگر از من بپرسید هدف خدا از خلقت انسان چیست اولین پاسخ من این خواهد بود که «نمی‌دانم».

چرا؟ چون هدف خدا را باید از خود او بپرسیم. خدا از طریق کتابش و پیامبران و امامان معصوم (ع)، پاسخ ما را می‌دهد. البته پاسخ‌های شما درست بود ولی باید یادآوری کنم که ما باید به سراغ قرآن و احادیث پیامبر (ص) و امامان (ع) برویم و از آن طریق هدایت شویم. پس آیا هدف خدا از خلقت ما انسان‌ها فقط مربوط به دنیا می‌شود؟

سرپرستان: البته زندگی دنیا هم هست و باید برای آن تلاش کنیم ولی قسمت دیگرش توشه جمع کردن برای آخرت است.

وطن‌دوست: این دنیا مثل یک مزرعه است که در آن محصولاتی را برای آخرت می‌کاریم.

آخوندی: ما هرچه قدر عمر کنیم بالاخره باید به جهان آخرت برویم. پس باید اندوخته داشته باشیم.

پنج‌ان: با شما موافقم. بخشی از هدف خدا مربوط به زندگی ما در دنیا می‌شود؛ مثل ازدواج، تولد، مرگ و... اما مهم‌ترین بخش از هدف خلقت مربوط به جهان آخرت است. چون زندگی اصلی و جاویدان آن‌جاست. این‌طور نیست که اگر کسی در دنیا زندگی خوبی داشته باشد، آخرتش هم خوب باشد. این مسئله مثل بازی فوتبال است؛ در بازی فوتبال اگر تیمی نیمه‌ی اول را خوب بازی کند و چند تا گل هم بزند آیا بازی را برده است؟ خیر، بازی، نیمه‌ی دوم هم دارد و برد نهایی در پایان نیمه‌ی دوم معلوم می‌شود.

وطن‌دوست: هر چه می‌خواهیم باید در همین دنیا انجام دهیم و نتیجه‌اش را در جهان آخرت خواهیم دید.

آخوندی: دنیا وسیله‌ی آزمایش انسان است مثل

آزمایش‌هایی که خدا درباره‌ی حضرت ابراهیم و اسماعیل و یعقوب و یوسف (ع)، انجام داد. هر کس هر کاری بکند نتیجه‌اش را در آخرت می‌بیند.

پنج‌ان: آفرین! درست است. حضرت امیرالمؤمنین (علی (ع) می‌فرماید: دنیا جای عمل است نه جای حساب و کتاب، ولی آخرت جای حساب و کتاب است نه جای عمل. (حکمت / خطبه ۴۲) پیامبر اکرم (ص) نیز فرموده‌اند: دنیا مزرعه‌ی آخرت است. پس ما برای اهداف مربوط به جهان آخرت هم باید در دنیا کار کنیم و دنیا و آخرتمان نباید از هم جدا باشد. حالا به نظر شما چه کارهایی برای سعادت‌مندی در جهان آخرت باید انجام دهیم؟

ظاهریان: کارهای نیک، مثل نماز، قرآن خواندن، کمک به نیازمندان، محبت به مردم، راست‌گویی و...

سرپرستان: تحصیل علم هم از اعمال صالح است.

آخوندی: اعمال صالح، موجب سعادت آخرت ما می‌شود ولی باید قصد قربت داشته باشیم و در این راه، از هیچ کس نترسیم.

پنج‌ان: کاملاً درست است؛ قصد نزدیکی به خدا لازم است تا اعمال خوب ما مورد قبول خدای بزرگ قرار گیرد. گاهی حتی ممکن است آدم‌های با ایمان مسخره شوند. مثل حضرت نوح که کافران او را به خاطر ساختن کشتی مسخره می‌کردند. دلیل چنین کاری، بی‌اطلاعی و نادانی است. مثالی بزنم: فرض کنید یک نفر از کره‌ی مریخ به زمین آمده و می‌بیند که کشاورزی گندم‌هایش را روی زمین می‌ریزد. مریخی از مراحل کشت بی‌اطلاع است و او را مسخره می‌کند. اما، آن کشاورز ایمان دارد که گندم‌ها در بهار سبز می‌شوند و خرمی بزرگ نصیب‌اومی‌کنند.

کسانی که افراد مؤمن و اهل عمل صالح را مسخره می‌کنند از بهار باشکوهی که منتظر مؤمنان است، بی‌خبرند.

تشنه

علیرضا اشتری
تصویرگر: سام سلماسی

شناسم. از پنجره بیرون را پاییدم. همان دوست اسیری بود که ساعتی پیش فرار کرده بود.

آهسته گفت:

– زود باشید. تندی بخورید تا برم دوباره بیمارم.

چند نفر از همراهان را که در آن لحظه‌ها شاید خواب آب را می‌دیدند، بیدار کردم و چشمشان که به آب افتاد، نزدیک بود از خوشحالی فریاد بزنند.

لحظه‌ای بعد، قوطی خالی را بیرون گرفتم. به سرعت قوطی از دستم گرفته شد. اسرای دیگر هم یکی‌یکی بیدار شدند. لحظاتی گذشت تا دوباره قوطی پر از آب از پنجره داخل شد و عده‌ای دیگر از اسرای تشنه را سیراب کرد. آب آور باز هم رفت آب بیاورد و آورد و همه آب را نوشیدند. او سپس از پنجره داخل شد و سر جای قبلی‌اش نشست. حالا دیگر برای فرار خیلی دیر شده بود. ساعتی دیگر آفتاب می‌زد. بی‌صبرانه منتظر بودیم سقا از سفر چند ساعت‌اش به آزادی بگوید و او گفت:

– از زندان که بیرون رفتم، قبل از هر چیز دنبال آب گشتم. سرانجام شیر آبی پیدا کردم، عطشم را خواباندم و به طرف نخلستانی که در این نزدیکی است، راه افتادم. از میان نخل‌ها در حالی به سوی آزادی می‌رفتم که عذاب وجدان آزارم می‌داد. آخرش هم لب‌های تشنه‌ی شما نگذاشت قدمی جلوتر بگذارم. برگشتم و این قوطی را در راه پیدا کردم و برایتان آب آوردم.

سقا در حالی که بر کف سیمانی زندان دراز می‌کشید، گفت:

– ان شاءالله یک روز با هم برمی‌گردیم وطن!

هنوز گرد و غبار جبهه روی تنمان بود. تازه اسیر شده بودیم و در یکی از شهرهای مرزی عراق در اتاق کوچکی زندانی بودیم. خسته از عملیات و شکنجه‌ی عراقی‌ها، زخمی و خون‌آلود، کف زندان افتاده بودیم و داشتیم از تشنگی هلاک می‌شدیم. نیمه‌شب، یکی از همراهان از شدت عطش فکر فرار به‌سرش زد. از پنجره‌ای کوچک که عراقی‌ها گمان نمی‌کردند کسی بتواند از آن عبور کند، با زحمت زیاد بیرون رفت و به راحتی آزاد شد. ما که مجروح بودیم، برای موفقیتش دعا کردیم و هم‌چنان تشنه‌لب در انتظار سرنوشت ماندیم.

پاسی از شب گذشته بود. همراهان خواب بودند، اما من از شدت تشنگی خواب در چشمم نمی‌آمد. در این حال، از پشت پنجره‌ی کوچک زندان، صدای پای به گوشم رسید. برگشتم به طرف پنجره. دستی از پنجره داخل شد؛ دستی که یک قوطی آب را به من نشان می‌داد. خودم را به آن دست مهربان رساندم. قوطی آب را گرفتم و قبل از آن که کام خشکیده‌ام را تر کنم، کنجکاو شدم که صاحب آن دست مهربان را



منبع

رنج شیرین: خاطرات آزاده؛ احمد یوسف‌زاده

به مناسبت ۱۳ آبان
روز دانش آموز و
تسخیر لانه‌ی جاسوسی

حکایت از ارد پدرت!

احمد عربلو
تصویرگر: سید میثم موسوی



آورده‌اند که روزی کودکی از پدر پرسید:
«پدر جان! برایم بازگویی تا بدانم فرق لانه با
خانه چیست؟»

پدر پاسخ همی‌داد که: «ای فرزند! لانه
مکانی است که حیوانات در آن زندگانی
کنند و خانه جایی است که انسان‌ها در
آن زندگی می‌کنند.»

پسر گفت: «نیک دانستم پدر جان، اما
پس چرا به آن مکان که زمانی سفارت
آمریکا در آن بود، می‌گویند لانه‌ی
جاسوسی؟»

این حکایت را از برای آن در این جا
آوردم تا بگویم که چرا به آن مکان، لانه
می‌گویند.

روزگاری در این سرزمین بزرگ،
مردی کوچک حکومت می‌کرد که
شاه بود و آن هم از نوع خائن.
مردم که از دست او به ستوه
آمده بودند، او را از ایران
بیرون کردند. او هم هرچه
خواهش و التماس کرد
که ای مردم، من تاج و
تختم را دوست دارم،

بگذارید به پادشاهی ام برسم و هر چه دلم می خواهد به شما ظلم کنم ... مردم قبول نکردند و او را از کشور بیرون انداختند. او هم هر چه داد و هوار کرد که ای وای، من تاج و تختم را می خواهم، کسی توجهی نکرد. بعد از مدتی او بیمار شد و در یکی از کشورها به رگم میل باطنی اش مجبور شد شخصاً اقدام به فوت کند. یک کشوری بود - و هنوز هم کمی هست - به نام آمریکا که بد بلایی بود. این آمریکا بیشتر از سگ هایی که همدم مردمان تنهای آن جا بود، جاسوس در کشورهای مختلف داشت. شغل غیر شریف این جاسوس ها جاسوسی بود! یعنی فضولی در زندگی و کارهای مردم دیگر کشورها.

یکی از لانه هایی که عده ای از این آدم فضول ها در آن جا جمع شده بودند و برای خودشان جاسوس بازی می کردند و کاری به کار کسی نداشتند و در خوبی و خوشی دور هم زندگانی می کردند، همین لانه ی جاسوسی بود. این بیچاره ها از صبح تا شب زحمت می کشیدند و با هزار جور جان کندن، اخبار و اطلاعات محرمانه را به کشورشان مخابره می کردند تا یک لقمه نانی پیدا کنند و بخورند!

یک روز عده ای از مردم ایران از در و دیوار این لانه بالا رفتند و همه ی جاسوس ها را

نصف شب، وقتی که آمریکایی ها وسط صحرای طبس پیاده شدند، هوا خیلی خوب و عالی بود.

دستگیر کردند. جاسوس های از خدا بی خبر و از همه جا با خبر هر چه داد و هوار کردند که ما را نگیرید، ما داریم برای خودمان یک لقمه اخبار محرمانه پیدا می کنیم و کاری با شما نداریم و این حرف ها ... توی گوش مردم فرو نرفت که نرفت. جاسوس ها هم گفتند حالا که ما را می گیرید، دولت ابر قدرت ما می داند با شما چه کار کند!

آن زمان، یک آقای که اتفاقاً اسمش جیمی کارتر بود و رئیس جمهور آمریکا هم بود، پیغام و پیغام (مخصوصاً پیغام!) فرستاد که یالا جاسوس های زحمت کش ما را آزاد کنید و گرنه من آنم که رستم بُود پهلوان. مردم هم گفتند شما اموال ما را به همراه آن شاه خائن پس بدهید تا ما خودمان او را محاکمه کنیم، بعد جاسوس هایتان را پس می دهیم. این جیمی از آن جیمی های عجیب بود. او یک شب تعدادی از افرادش را به همراه چند هلی کوپتر (همان بال گرد خودمان!) به ایران فرستاد تا جاسوس ها را بردارند و ببرند. انگار که جاسوس ها را همان جا ریخته بودند که او بیاید و آن ها را بردارد و ببرد.

نصف شب، وقتی که آمریکایی ها وسط صحرای طبس پیاده شدند، هوا خیلی خوب و عالی بود. شب بود. مهتاب بود و آن ها از دیدن این همه منظره ی زیبا لذت می بردند که ناگهان همه چیز کوفتشان شد. طوفان شن عجیبی به پا شد و بال گردهایی که توی آسمان بودند به هم خوردند و آتش گرفتند و عده ای از آمریکایی ها زنده زنده مردند و خلاصه یک شیر تو شیری برایشان به وجود آمد که بیا و ببین. بقیه هم از ترس پا به فرار گذاشتند. جاسوس های بخت برگشته هم که دستشان به جایی نمی رسید از صبح تا شب، تو سرشان می زدند و با غصه می گفتند: «جیمی کجایی؟!»

سرانجام بعد از گذشت ۴۴ روز، با قبول شرایط ایران جاسوس های آمریکایی برای همیشه با لانه ی خود خداحافظی کردند و رفتند.





ایزاهیم اصلانی

غم‌ها

تصویرگر: سام سلماسی

گاهی غم‌های کوچکی به سرافقت می‌آید...



و گاهی غم‌های بزرگ...



گاهی تصور می‌کنی خیلی بدشانسی...



گاهی دلت می‌خواهد در دنیای دیگری زندگی کنی!



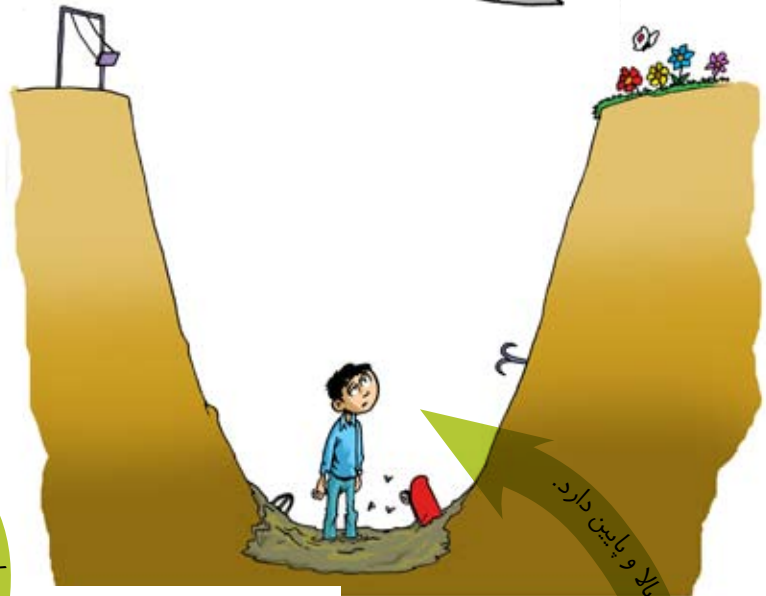


گاهی می‌خواهی با غم‌هایت بجنگی...

و گاهی تسلیم می‌شوی!



نوجوان
آبان ماه ۱۳۸۸



فراموش نکن که زندگی بالا و پایین دارد.

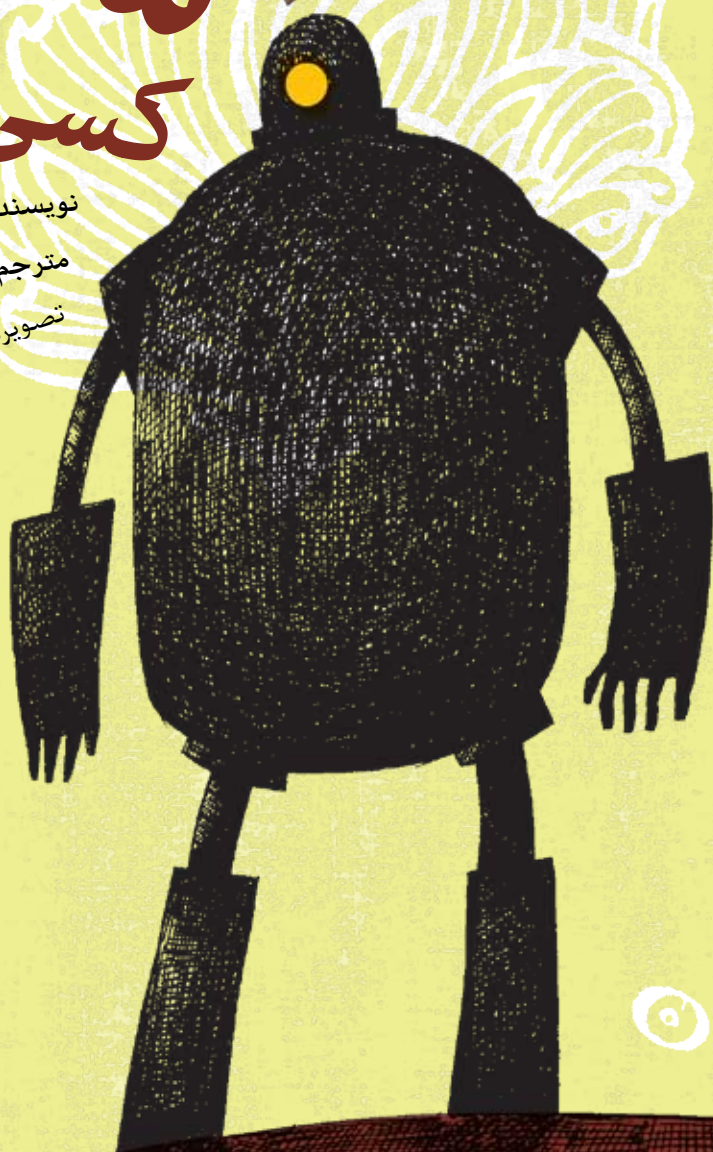
زندگی شادی و غم دارد؛ غم‌ها در پختگی و کمال شخصیت انسان مؤثرند.



سلام! کسی آن جانیست؟

نویسنده: تری بیسون
مترجم: حبیب یوسفزاده
نصویرگر: سید میثم موسوی

داستان



دو موجود فضایی، بعد از نمونه‌برداری‌های مختلف از انسان‌های زمینی در سفینه‌ی خود نشسته بودند و درباره‌ی کشف جدیدشان بحث می‌کردند:



– آن‌ها از گوشت تشکیل شده‌اند!

– گوشت؟

– بله گوشت، آن‌ها از گوشت تشکیل شده‌اند.

– گفتی گوشت؟

– بله، هیچ شکی در این باره نیست. ما از جاهای مختلف این سیاره نمونه‌برداری کرده‌ایم. آن‌ها را با وسایل آزمایشگاهی خودمان بررسی کرده‌ایم؛ کاملاً از گوشت تشکیل شده‌اند.

– این غیر ممکن است؛ اگر این‌طور است، پس آن پیام‌های رادیویی چیست؟ همان پیام‌هایی که این موجودات زمینی به ستارگان دیگر می‌فرستند.

– آن‌ها از امواج رادیویی برای ارتباط استفاده می‌کنند. اما امواج را از خودشان ارسال نمی‌کنند؛ آن‌ها امواج را با دستگاه می‌فرستند.

– خوب، دستگاه‌ها را کی درست کرده؟ ما دنبال آن‌ها می‌گردیم.

– همین‌ها دستگاه‌ها را درست کرده‌اند، چرا متوجه نیستی، گوشت، دستگاه‌ها را درست کرده.

– این واقعاً مسخره است. چطور گوشت می‌تواند دستگاه درست کند؟ تو انتظار داری من وجود «گوشت با احساس» را باور کنم؟

– من انتظار ندارم، دارم به تو می‌گویم. این موجودات تنها موجودات با احساس در این ناحیه از فضا هستند و جنس آن‌ها از گوشت است.

– شاید آن‌ها از نوعی هوش مبتنی بر کربن برخوردارند که روی یک ساختار گوشتی نصب شده است.

– نه. آن‌ها گوشت به دنیا می‌آیند و گوشت هم می‌میرند. ما چند دوره از زندگی آن‌ها را مطالعه کردیم، که زیاد هم طول نکشید. می‌توانی تصور کنی، دوره‌ی زندگی گوشت چه مفهومی دارد؟

– باید ببخشی، بسیار خوب، ولی شاید فقط قسمتی از آن‌ها گوشتی باشد؛ موجوداتی با یک کله‌ی گوشتی که مغزی از جنس پلاسمای الکترونی داخل آن است.

– نه، ما هم اول این فکر را می‌کردیم، اما همان‌طور که گفتیم، آن‌ها را آزمایش کردیم. به‌طور کلی از گوشت تشکیل شده‌اند.



– مغز ندارند؟

– چرا ندارند، مغزشان هم از گوشت است! این چیزی

است که هی می‌خواهم به تو حالی کنم.

– خوب... پس با چی فکر می‌کنند؟

– تو انگار متوجه نیستی. شاید هم نمی‌خواهی حرف‌های من را بفهمی. عمل تفکر توسط مغز آن‌ها انجام می‌شود، توسط گوشت!

– گوشت متفکر! تو می‌خواهی من وجود گوشت متفکر را باور کنم؟!

– بله، گوشت متفکر، گوشت باشعور، گوشتی که می‌تواند عشق بورزد، رویا ببیند. همه چیز به همین گوشت برمی‌گردد! می‌توانی این موضوع را بفهمی یا همه چیز را از اول تعریف کنم؟



– آه، خدای من انگار تو حرفت جدی است.

پس؛ یعنی واقعاً از گوشت تشکیل شده‌اند.

– چه عجب بالاخره متوجه شدی. آن‌ها واقعاً از گوشتند و تقریباً صد سال است که تلاش می‌کنند با ما ارتباط برقرار کنند.

– عجب! خوب چی توی کله‌ی این گوشت‌ها

است؟

– اولاً می‌خواهند با ما حرف بزنند. بعد، به نظرم، سعی دارند عالم هستی را کشف کنند، با موجودات با شعور دیگر ارتباط برقرار کنند و با آن‌ها تبادل افکار و اطلاعات کنند.

– یعنی ما باید با گوشت صحبت کنیم؟

– درست است، این پیامی است که آن‌ها با فرستنده‌های رادیویی ارسال می‌کنند و مرتب تکرار می‌کنند؛ سلام، کسی آن جا نیست؟ و از این جور حرف‌ها.

– پس آن‌ها واقعاً حرف می‌زنند و کاربرد کلمات، ایده‌ها و مفاهیم را بلدند؟

– بله، تنها فرقشان این است که همه‌ی این کارها را با گوشت انجام می‌دهند.

– به نظرم، گفتی که آن‌ها از فرستنده‌ی رادیویی استفاده می‌کنند.

– همین‌طور است، فکر می‌کنی چی را با رادیو ارسال می‌کنند؟ صداها‌ی گوشتی را. می‌دانی که هر وقت دو تکه گوشت را به هم بزنیم، صدا تولید می‌شود. آن‌ها با ارتعاش گوشت، با یکدیگر حرف می‌زنند. حتی با دمیدن هوا از میان گوشت، می‌توانند آواز هم بخوانند.

– این دیگر از آن حرف‌هاست. گوشت آوازخوان! در مجموع انگار با موجودات عجیبی طرفیم. پیشنهاد تو چیست؟

– پیشنهاد رسمی یا غیررسمی؟

– هر دو.

– رسماً ما وظیفه داریم بدون تعصب یا ترس و خشونت با





به نظرشان مانند رؤیا جلوه کند.

– گوشتی که رؤیا می بیند! چه قدر عجیب است که ما باید نقش رؤیا را برای این گوشت‌ها بازی کنیم.

– ما آن بخش از مغزشان را کاملاً پاک کردیم.

– بسیار خوب، هم رسمی و هم غیررسمی موافقم این پرونده بسته شود. باز هم موردی هست؟ مثلاً موجودات دیگری در آن سوی کهکشان؟

– بله، موجوداتی هستند که از نوعی هوش با هسته‌ی هیدروژنی برخوردارند و تا حدی هم خجالتی‌اند و جزو ستارگان گروه ۹ در ناحیه‌ی جی ۴۴۵ محسوب می‌شوند. آخرین باری که تماس گرفتند، صدها سال قبل بود. انگار باز هم دم از دوستی می‌زنند.

– گویا بدشان نمی‌آید تند تند مزاحم بشوند؟

– چه عیبی دارد. همین که تنها نیستیم، خیلی خوب است.



حسین فتاحی

ساختمان داستان

در شماره‌ی قبل درباره‌ی طرح پیرنگ داستان صحبت کردیم و گفتیم طرح داستان، مثل نقشه‌ی ساختمان است، یا مثل نقشه‌ی راهی است که می‌خواهیم طی کنیم و به یک مسافرت برویم.

در این شماره به یکی دیگر از عناصر اساسی داستان می‌پردازیم. وقتی نویسنده‌ای طرح داستانش را ریخت و آن را برای خودش مشخص کرد، نوبت به اسکلت‌بندی آن می‌رسد. اسکلت‌بندی همان چارچوب اصلی داستان یا ساختمان داستان است.

ساختمان یا اسکلت هر داستانی، از سه قسمت عمده تشکیل شده است. قسمت اول، مقدمه‌ی داستان است. مقدمه همان چند سطر ابتدای داستان است. همه‌ی داستان‌ها مقدمه دارند. در بعضی داستان‌ها مقدمه، یک جمله، در برخی چند جمله، یا چند سطر و حتی چند بند است. نکته‌ی مهم این است که مقدمه‌ی داستان وظیفه‌ای دارد که باید آن را انجام دهد.

در مقدمه معرفی‌های مقدماتی صورت می‌گیرد و ماجرای اصلی داستان طرح می‌شود. معلوم می‌شود شکل داستان

هر موجود با شعوری در این ناحیه از فضا ارتباط برقرار کنیم و به آن‌ها خوش آمد بگوییم.

– فکر می‌کردم چنین حرفی بزنی.

– کمی سخت به نظر می‌رسد، اما

یک محدودیت وجود دارد؛ آن هم این

است که آیا ما واقعاً می‌خواهیم با گوشت‌ها

رابطه برقرار کنیم؟

– من صددرصد موافقم. ما چی داریم که به همدیگر بگوییم؟ سلام گوشت عزیز. اوضاع چطور است؟ اما آیا این کافی است؟ اصلاً بگو ببینم، چند تا از این سیاره‌ها در این ناحیه وجود دارد؟

– فقط یکی؛ آن‌ها با وسیله‌های مخصوص حمل گوشت به سیاره‌های دیگر سفر می‌کنند. اما نمی‌توانند روی آن سیاره‌ها زندگی کنند. چون از گوشت ساخته شده‌اند و نمی‌توانند تندتر از سرعت نور حرکت کنند. این موضوع امکان تماس آن‌ها را با موجودات دیگر ضعیف می‌کند، درواقع یک احتمال خیلی کم و ناچیز.

– پس چطور است وانمود کنیم کسی این‌جا نیست و از خیرشان بگذریم؟

– همین کار را باید بکنیم.

– البته بی‌رحمی است. همان‌طور که خودت هم گفتی، کی حال دارد با گوشت رابطه برقرار کند؟ اما با آن‌هایی که در آزمایشگاه ما هستند و تو داشتی رویشان آزمایش می‌کردی، چه کار کنیم؟ مطمئنی بعداً چیزی یادشان نمی‌آید؟

– اگر هم، چیزی به کسی بگویند، همه فکر می‌کنند که به سرشان زده. ما داخل سر آن‌ها رفتیم و گوشت آن‌جا را دست‌کاری کردیم، تا همه‌ی چیزهایی را که دیده‌اند، بعدها



قادر به انجام آن نیستند.

تمام این صحنه‌ها، با گفت‌وگوهایی که بین دو آدم فضایی رد و بدل می‌شود، به خواننده نشان داده می‌شود.

قست سوم داستان نتیجه‌ی آن است. هر داستانی، نتیجه‌ای به خواننده ارائه می‌کند؛ مثلاً همین داستان سلام!... ما را به فکر فرومی‌برد و بعد از مطالعه، فکر می‌کنیم و با نویسنده همراه می‌شویم و درباره‌ی عجایب و شگفتی‌های خلقت انسان می‌اندیشیم. از خواندن این داستان به این نتیجه می‌رسیم که انسان موجودی بسیار پیچیده و عجیب است. با این که از گوشت و خون و استخوان درست شده است. به دستگاه‌هایی که از آهن، فولاد و پلاستیک و اجسام سخت درست شده‌اند برتری دارد.

درباره‌ی نتیجه و نتیجه‌گیری داستان، باید این را اضافه کنیم که در بعضی داستان‌ها، نویسنده نتیجه را به صورت مستقیم و با چند جمله به خواننده می‌گوید. اما در بسیاری از داستان‌های امروزی، نتیجه، مستقیم گفته نمی‌شود، بلکه خواننده همان‌طور که داستان را می‌خواند و با ماجراها درگیر است، خودبه‌خود نتیجه‌گیری می‌کند و در پایان به آن‌چه مورد نظر نویسنده بوده، پی می‌برد. مثل همین داستان.

چیست و خواننده قرار است، چه چیزی را دنبال کند و نویسنده از چه حرف بزند. پس مقدمه باید حس کنجکاوی خواننده را برای ادامه‌ی داستان تحریک کند. اگر خواننده‌ای دلش نخواهد داستان را ادامه بدهد، یا اشتیاقی برای خواندن آن نداشته باشد، مقدمه‌ی داستان دچار اشکال است. همچنین در مقدمه شخصیت اصلی داستان وارد می‌شود. چون مشکل داستان مربوط به اوست. فضای داستان نشان داده می‌شود و با خواندن آن می‌فهمیم که داستان در چه محیطی اتفاق می‌افتد و چه حال و هوایی دارد؛ مثلاً در داستان «سلام! کسی آن‌جا نیست» شخصیت‌های اصلی داستان دو موجود فضایی هستند که برای تحقیق به زمین آمده‌اند و با موجودی به نام انسان روبه‌رو شده‌اند. چیزی که باعث تعجب آن‌ها شده، این است که به موجودی زنده و گوشتی برخورد کرده‌اند که کارهای عجیب و غریبی انجام می‌دهد.

دومین قسمت از ساختمان داستان، «تنه‌ی» داستان است. تنه‌ی داستان اصلی‌ترین قسمت داستان است. اگر داستانی، چهار یا پنج صفحه باشد، چند سطر اول آن مقدمه، و بقیه‌ی آن تنه‌ی داستان است. پس نزدیک به نود درصد داستان در تنه‌ی داستان بازگو می‌شود. بنابراین، می‌توان گفت همه‌ی اتفاق‌های داستان در تنه‌ی داستان صورت می‌گیرد. در تنه‌ی داستان است که خواننده متوجه می‌شود، شخصیت اصلی چگونه مشکلش را حل می‌کند، با افراد دیگر داستان درگیر می‌شود، حرف می‌زند، از آن‌ها کمک می‌گیرد یا علیه آن‌ها کاری صورت می‌دهد. در داستان‌های ماجراجویی که دعوا بین دو یا چند نفر است، همه‌ی آن دعوها، بگومگوها و شکایت‌ها و بزنبزنها در تنه‌ی داستان اتفاق می‌افتد. در داستان‌های غیرماجراجویی نیز چگونگی حل مشکل داستان که بیشتر از طریق گفت‌وگو و تفکر صورت می‌گیرد، در قسمت تنه بیان می‌شود؛ مثل این داستان «سلام! کسی آن‌جا نیست؟».

در این داستان، مشکل اصلی داستان و شخصیت اصلی و حال و هوای آن که نشان‌دهنده‌ی یک داستان علمی-تخیلی است در مقدمه آمده است و بقیه‌ی قسمت‌ها در تنه.

در مقدمه فقط اشاره‌ای کلی به موضوع داستان می‌شود. ولی در تنه، تمام جزئیات، گفت‌وگوها و شخصیت‌پردازی و زیربوم‌های داستان نشان داده می‌شود. در این داستان خاص نیز، در تنه‌ی داستان ما به‌عنوان خواننده با دید آدم‌های فضایی، نسبت به انسان آشنا می‌شویم و می‌فهمیم آن‌ها چه تصویری از ما دارند و اعجاز خلقت انسان چیست. این که یک تکه گوشت توان انجام چه کارهایی را دارد؛ راه می‌رود (مثل ماشین)، حرف می‌زند (مثل دستگاه‌های صوتی) فکر می‌کند و محاسبات انجام می‌دهد (مثل رایانه)، شعور دارد و با این شعور کارهایی می‌کند که دستگاه‌های پیچیده‌ی الکترونیکی

دکتر افسانه سنه

اشاره

گام به گام تاسلامت اندام

آیا تاکنون به طرز ایستادن و نشستن دوستانتان توجه کرده‌اید؟ آیا در زمان کار با رایانه یا تماشای تلویزیون به مدت طولانی، درد گردن و عضلات پشتی را تجربه کرده‌اید؟ آیا در زمان انتخاب یک رشته‌ی ورزشی با فرد متخصص مشاوره کرده‌اید؟ آیا متوجه پراتنزی بودن زانوی برخی دوستان خود شده‌اید؟ آیا متوجه شدید کفش برخی از هم کلاسی‌هایتان بعد از مدتی به یک سمت کج شده است؟ علت این کجی چیست؟

امسال قصد داریم علاوه بر پاسخ به سؤالات فوق، شما را با انواع ناهنجاری‌های اسکلتی، که به خاطر رعایت نکردن اصول صحیح نشستن، ایستادن، راه رفتن، خوابیدن، حمل صحیح کیف و... به وجود می‌آید آشنا کنیم و راه‌های پیشگیری از آن‌ها را بشناسیم. در این شماره به طریقه‌ی نشستن و کار با رایانه می‌پردازیم.

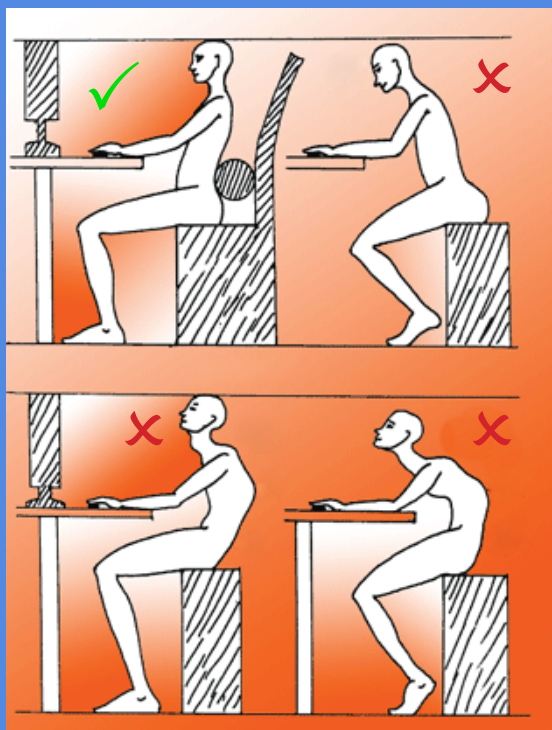
کج نشوید

رعایت نکردن اصول صحیح نشستن به هنگام کار با رایانه، موجب از دست دادن تعادل، ضعف در عضلات و در نهایت تغییر شکل اسکلت بدن می‌شود. موقع کار با رایانه اگر بدن بیش از حد به جلو خم شده باشد، شانه و عضلات گردن قادر به نگه داشتن وزن سر نخواهند بود. به عبارت دیگر بیشتر دردهای گردن و کمر که موقع کار با رایانه ایجاد می‌شوند، به دلیل قرارگیری نادرست بدن روی صندلی و پشت میز است. هنگام کار از خم شدن روی صفحه کلید بپرهیزید، با جابه‌جا کردن صفحه‌ی نمایشگر بر روی میز، بهترین وضعیت را برای آن انتخاب نمایید تا بدن در حالت صاف و عادی خود قرار گیرد. البته در صورتی که میز کار شما طوریکه که مجبورید صفحه‌ی نمایشگر را در گوشه‌ای از آن قرار دهید می‌توانید هنگام کار با رایانه با جابه‌جایی صندلی به یک وضعیت مناسب دست یابید.

چند نکته‌ی رایانه‌ای

۱. در صورتی که درخشندگی صفحه‌ی نمایشگر رایانه‌ی شما زیاد است آن را تنظیم کنید و در صورت لزوم از عینک ضد اشعه استفاده نمایید.

۲. گاهی به چشمان خود استراحت دهید. سعی کنید هر ۵ تا ۱۰ دقیقه چشم



خود را از صفحه‌ی نمایشگر برداشته و ۵ تا ۱۰ ثانیه به نقطه‌ای دور نگاه کنید. این کار سبب استراحت عضلات چشم می‌شود. همچنین به شما فرصت می‌دهد پلک بزنید تا سطح چشم شما مرطوب شود، بسیاری از کاربران رایانه به اندازه‌ی کافی پلک نمی‌زنند، این امر منجر به خشک شدن چشم و برخی مشکلات دیگر می‌شود. زمانی که افراد غرق در بازی‌های رایانه‌ای می‌شوند این حالت بیشتر می‌شود.

۳. هنگام کار با رایانه هر چند دقیقه، وضعیت سر خود را کنترل کنید. در وضعیت صحیح، لاله‌ی گوش شما باید در راستای شانه قرار داشته باشد.

۴. مچ شما نباید در حالت خم قرار گیرد. در زمان استفاده از صفحه کلید، موس و سایر وسایل مشابه، مچ باید در امتداد ساعد باشد تا از مشکلات بعدی جلوگیری کنید.

۵. بازوها و آرنج‌ها زمانی آرامش دارند که نزدیک بدن باشند.

۶. در روز بیش از یک ساعت از رایانه استفاده نکنید. پس از اتمام کار، کمی راه بروید و نرمش کنید.

۷. هنگام کار با رایانه سعی کنید پرده‌ها را بکشید و روشنایی اتاق را به نصف وضعیت معمولی کاهش دهید. اگر از چراغ مطالعه استفاده می‌کنید آن را طوری قرار دهید که به صفحه‌ی نمایشگر یا چشم شما نتابد. همچنین می‌توانید از صفحه‌های فیلتر بر روی صفحه‌ی نمایشگر استفاده کنید. تابش نور به صفحه‌ی نمایشگر سبب کاهش تفاوت رنگ‌ها و در نتیجه خستگی چشم می‌شود. این حالت زمانی که زمینه‌ی صفحه تیره باشد شدیدتر خواهد شد.

ویژگی‌های صندلی برای کار با رایانه

۱. ارتفاع صندلی باید قابل تنظیم باشد. ارتفاع صندلی، ۴۱ تا ۵۲ سانتی‌متر توصیه می‌شود.
۲. سطح نشیمن‌گاه صندلی باید دارای طول و عرض ۴۰ تا ۴۸ سانتی‌متر باشد. برای افراد چاق صندلی‌های پهن‌تر توصیه می‌شود.
۳. ضخامت تشک در حدود ۴ تا ۵ سانتی‌متر باشد و رویه‌ی آن از جنسی باشد که اصطلاحاً بتواند تنفس کند و لبه‌ی جلوی صندلی، گرد و لبه‌ی بیرونی آن، نرم باشد.

۴. زاویه‌ی پشتی با تشک صندلی، حداقل ۱۰۰ تا ۱۲۰ درجه باشد. (حدود ۱۰ تا ۲۰ درجه به سمت عقب)
۵. عرض پشتی صندلی باید حداقل ۳۲ تا ۳۶ سانتی‌متر باشد. ارتفاع پشتی صندلی را نیز بین ۵۰ تا ۸۲ سانتی‌متر توصیه می‌کنند. (بهتر است بلندی صندلی حدود ۵ سانتی‌متر بالاتر از استخوان کتف باشد)
۶. صندلی باید در قسمت قرار گرفتن گودی کمر ۱۵ تا ۲۰ سانتی‌متری از تشک دارای یک قوس محدب و در قسمت پشت دارای یک قوس معقر باشد.
۷. صندلی‌های مورد استفاده در کار با رایانه بهتر است دسته‌دار بوده و دسته‌ی آن با ارتفاع میز کار مطابقت داشته باشد. همچنین دارای ۵ چرخ بوده و چرخان باشد.
۸. هنگام کار با رایانه بهتر است از یک سطح شیب‌دار در زیر پای خود استفاده کنید. اگر از رایانه زیاد استفاده می‌کنید، جدول زیر را جدا کرده و بر روی میز کارتان قرار دهید، هر ۳ یا ۴ روز یک‌بار آن را تکمیل کنید. آیا پس از یک ماه در وضعیت بدن شما تغییری حاصل می‌شود؟

آنچه باید کنترل شود	مدت استفاده	سر و شانه	پشت و کمر	دست‌ها	فاصله‌ی چشم
وضعیت من					



صفورا زواران حسینی

استاد سد سازی

ما آن‌ها را بیشتر به نام سگ آبی می‌شناسیم، اما کارشناسان حیات وحش می‌گویند بهتر است آن‌ها را «بیدستر» صدا بزنیم. بیدسترها را با آن دم پهن، دندان‌های بلند و تیز و بدن پشمالویشان حتماً می‌شناسید. انسان‌ها اولین بار سد ساختن را از این حیوان آموختند. کاری که بیدسترها با دقت و ظرافت تمام انجام می‌دهند. این کار برای محیط زیست فواید زیادی دارد.



حیوانات تالاب ساز

سرخ‌پوست‌ها بیدسترها را «مرکز مقدس»

سرزمین می‌نامند. برای این که بیدسترها زیستگاه‌های مناسب و خوبی برای حیواناتی مانند پستانداران، ماهی‌ها، لاک‌پشت‌ها، قورباغه‌ها و پرندگان آبی می‌سازند. آن‌ها با سد بستن بر روی رودخانه‌ها و نهرهای مناطق سیل خیز آن‌جا را تبدیل به تالاب می‌کنند. در تالاب سرعت آب کم می‌شود و بر که یا دریاچه‌ی کوچک پدید می‌آید. تالاب‌ها محل زندگی بسیاری از حیوانات و گیاهان هستند. تالاب‌ها فواید دیگری هم دارند. آن‌ها با کم کردن سرعت آب از فرسایش خاک جلوگیری می‌کنند. در واقع تالاب‌ها کلیه‌های زمین هستند، زیرا تصفیه کننده‌های طبیعی آب هستند (آرام بودن آب و وجود گیاهان در آن به این تصفیه کمک می‌کند).

بیدسترها در جایی که آبگیر وجود نداشته باشد، با ساختن سد بر روی نهر یا رود، آبگیر مصنوعی ایجاد می‌کنند تا مکان مناسبی برای ساخت خانه‌ی خود فراهم کنند. آن‌ها گاهی اوقات برای حمل مصالح خانه سازی خود که سنگین است و بر روی زمین نمی‌توانند بکشند کانال‌هایی را حفر می‌کنند تا به کمک جریان آب آن‌ها را به مکان مورد نظر برسانند. بیدسترها به‌طور غریزی می‌دانند چگونه با به هم بستن ترکه‌ها و شاخه‌ها و پر کردن سوراخ‌ها با گل و سنگ سد بسازند. هر گونه شکستگی در سد باید فوراً تعمیر شود در غیر این صورت لانه از هم می‌پاشد. طول برخی از این سدها به بیش از صد متر می‌رسد و ارتفاعشان به اندازه‌ی قد انسان.

خانه‌ی بیدسترها نیز ساختار جالبی دارد. برای آشنایی بیشتر با آن می‌توانید سراغ کتاب‌ها بروید یا در اینترنت واژه‌های Beaver (بیدستر) و Lodge (خانه‌ی دست‌ساز بیدسترها) را جست‌وجو کنید.



انواع بیدسترها

دو نوع بیدستر در دنیا زندگی می‌کنند؛ بیدستر آمریکایی که ساکن آمریکای شمالی است و بیدستر اوراسیایی که در شمال اروپا و آسیا زندگی می‌کند. وزن بیدسترهای آمریکایی که معروف‌تر از نوع دیگر هستند به بیش از سی کیلوگرم نیز می‌رسد.

بیدسترها در کنار رودخانه‌ها و دریاچه‌های آب شیرین که در نزدیکی درخت‌زارها قرار دارند، زندگی می‌کنند. این حیوانات خز بسیار زیبایی دارند که متأسفانه بلای جانشان است و به خاطر همین خز زیبا اسیر شکارچیان می‌شوند.

بیدسترها معمولاً هر بار یک تا چهار بچه به دنیا می‌آورند و این بچه‌ها تا دو سالگی همراه پدر و مادر خود زندگی می‌کنند. فرزندان یک‌ساله هم گاهی اوقات مسئولیت مراقبت فرزندان تازه به دنیا آمده را به عهده می‌گیرند.

ویژگی بسیار جالب بیدسترها این است که آن‌ها می‌توانند در زیر آب با دهان باز نفس بکشند بدون آن که آب وارد مجراهای تنفسی‌شان بشود. برخلاف ما که هوای وارد شده از بینی ابتدا وارد حلق و بعد وارد نای می‌شود، در بیدسترها هوا از بینی مستقیماً وارد نای می‌شود. همچنین آن‌ها در زیر آب می‌توانند انتهای زبان‌شان را بالا بیاورند و انتهای حلق‌شان را ببندند تا آب وارد شده در دهان نتواند عبور کند. با داشتن این ویژگی بسیار جالب، بیدسترها می‌توانند در زیر آب شاخه‌های درختان را به دهان بگیرند یا بجوند.



سدهایی که انسان‌ها می‌سازند

سدهای ساخت انسان دیواره‌هایی هستند که در مسیر رودخانه‌ها ساخته می‌شود. امروزه ما از سدها برای مهار کردن، تغییر مسیر، یا ذخیره‌ی آب برای استفاده در زمین‌های کشاورزی و آبرسانی‌های دیگر استفاده می‌کنیم یا با نیروی آب توربین‌ها را می‌چرخانیم و برق تولید می‌کنیم. این استفاده‌ها کمابیش در قدیم نیز به همین شکل بوده است، با این تفاوت که در آن زمان به جای استفاده از نیروی آب برای تولید برق، از نیروی آن برای چرخاندن آسیاب‌ها و... استفاده می‌شده است.

اکثر قدیمی‌ترین سدهای شناخته شده در دنیا در منطقه‌ی خاورمیانه قرار دارند. طبق تحقیقات انجام شده قدیمی‌ترین سد دنیا در کشور اردن ساخته شده است. این سد سنگی نه متر ارتفاع و یک متر عرض دارد.

کشور ما ایران در منطقه‌ی گرم و خشک قرار دارد و منابع آبی آن محدود است، به همین خاطر از گذشته‌های دور مدیریت آب در آن بسیار اهمیت داشته است و ما روش‌های مختلف و منحصر به فردی برای استفاده‌ی بهتر از منابع آبی داشته‌ایم؛ روش‌هایی مثل حفر قنات، ساخت سد و... یکی از سدهای قدیمی ایران سد «گُریت» در نزدیکی طَبَس است. این سد در حدود ۶۶۰ سال قبل ساخته شده است و تا اوایل قرن بیستم، با ارتفاع شصت متر بلندترین سد جهان بوده است. از نظر محققان ساخت این سد در آن دوره، یک معما و شگفتی است.

بلندترین سد بتونی که امروزه در ایران در حال ساخت است، سد کارون چهار است و همان‌طور که از نامش پیداست بر روی رودخانه‌ی بزرگ کارون ساخته می‌شود.

پیش از احداث سدها باید مطالعات زمین‌شناسی دقیقی در آن منطقه انجام داد. زیرا اگر زمین آن منطقه مناسب نباشد ساخت سد به یک شکست اقتصادی تبدیل خواهد شد. همچنین از آن‌جا که سدها با کاهش جریان آب پایین دست و ایجاد دریاچه در پشت خود تغییرات زیادی در محیط‌زیست اطراف خود ایجاد می‌کنند، اگر پیش از ساخت سد مطالعات زیست‌محیطی درستی انجام نشود و محل درستی انتخاب نشود، ساخت سد بسیار آسیب‌زننده خواهد بود. این آسیب‌ها در حدی است که حتی امروزه در بسیاری از کشورهای پیشرفته به دنبال راه‌های دیگری برای مدیریت آب، به جای سدسازی هستند.



دنیای شعر

محمد حسن حسینی

آینه‌های روبه‌رو

شعر اول

پیش از این‌ها فکر می‌کردم خدا
خانه‌ای دارد میان ابرها
مثل قصر پادشاه قصه‌ها
خشتی از الماس و خشتی از طلا
پایه‌های برجش از عاج و بلور
بر سر تختی نشسته با غرور
ماه، برق کوچکی از تاج او
هر ستاره پولکی از تاج او
اطلس پیراهن او آسمان
نقش روی دامن او کهکشان
رعد و برق شب، طنین خنده‌اش
سیل و طوفان نعره‌ی توفنده‌اش
دکمه‌ی پیراهن او آفتاب
برق تیر و خنجر او ماهتاب
هیچ کس از جای او آگاه نیست
هیچ کس را در حضورش راه نیست
پیش از این‌ها خاطرم دلگیر بود
از خدا در ذهنم این تصویر بود
آن خدا بی‌رحم بود و خشمگین
خانه‌اش در آسمان دور از زمین
بود، اما در میان ما نبود
مهربان و ساده و زیبا نبود
در دل او دوستی جایی نداشت
مهربانی هیچ معنایی نداشت
هر چه می‌پرسیدم از خود از خدا
از زمین از آسمان از ابرها
زود می‌گفتند این کار خداست
پرس‌و‌جو از کار او کاری خطاست
هر چه می‌پرسی جوابش آتش است

آب اگر خوردی عذابش آتش است
تا ببندی چشم، کورت می‌کند
تا شوی نزدیک، دورت می‌کند
کج گشودی دست، سنگت می‌کند
کج نهادی پای، لنگت می‌کند
تا خطا کردی عذابت می‌کند
در میان آتش آبت می‌کند
با همین قصه دلم مشغول بود
خواب‌هایم خواب دیو و غول بود
خواب می‌دیدم که غرق آتشم
در دهان شعله‌های سرکش
در دهان ازدهایی خشمگین
بر سرم باران گرز آتشین
محو می‌شد نعره‌هایم بی‌صدا
در طنین خنده‌ی خشم خدا
نیت من در نماز و در دعا
ترس بود و وحشت از خشم خدا
هر چه می‌کردم همه از ترس بود
مثل از بر کردن یک درس بود
مثل تمرین حساب و هندسه
مثل تنبیه مدیر مدرسه
تلخ مثل خنده‌ای بی‌حوصله
سخت مثل حل صدها مسئله
مثل تکلیف ریاضی سخت بود
مثل صرف فعل ماضی سخت بود
تا که یک شب دست در دست پدر
راه افتادم به قصد یک سفر
در میان راه در یک روستا
خانه‌ای دیدیم خوب و آشنا

زود پرسیدم پدر این‌جا کجاست؟
گفت این‌جا خانه‌ی خوب خداست
گفت این‌جا می‌شود یک لحظه ماند
گوشه‌ای خلوت نمازی ساده خواند
با وضویی دست و رویی تازه کرد
با دل خود گفت و گویی تازه کرد
گفتمش پس آن خدای خشمگین
خانه‌اش این‌جا است؟ این‌جا در زمین؟
گفت آری خانه‌ی او بی‌ریاست
فرش‌هایش از گلیم و بورریاست
مهربان و ساده و بی‌کینه است
مثل نوری در دل آینه است
عادت او نیست خشم و دشمنی
نام او نور و نشانش روشنی
خشم، نامی از نشانی‌های اوست
حالتی از مهربانی‌های اوست
قهر او از آشتی شیرین‌تر است
مثل قهر مهربان مادر است
دوستی را دوست معنا می‌دهد
قهر هم با دوست معنا می‌دهد
هیچ کس با دشمن خود قهر نیست
قهری او هم نشان دوستی است
تازه فهمیدم خدایم این خداست
این خدای مهربان و آشناست
دوستی از من به من نزدیک‌تر

از رگ گردن به من نزدیک تر
آن خدای پیش از این را باد برد
نام او را هم دلم از یاد برد
آن خدا مثل خیال و خواب بود
چون حبابی نقش روی آب بود
می توانم بعد از این با این خدا
دوست باشم دوست، پاک و بی ریا
می توان با این خدا پرواز کرد
سفره‌ی دل را برایش باز کرد
می توان دربارهی گل حرف زد
صاف و ساده مثل بلبل حرف زد
چکه چکه مثل باران راز گفت
با دو قطره صد هزاران راز گفت
می توان با او صمیمی حرف زد
مثل یاران قدیمی حرف زد
می توان تصنیفی از پرواز خواند
با الفبای سکوت آواز خواند
می توان مثل علفها حرف زد
با زبانی بی الفبا حرف زد
می توان دربارهی هر چیز گفت
می توان شعری خیال انگیز گفت
مثل این شعر روان و آشنا
پیش از اینها فکر می کردم خدا...

زنده یاد قیصر امین پور

شعر دوم

دوستی دارم صبور و مهربان
پیش چشمش کوچک است این آسمان
دوستم با آرزوها آشناست
خوب می داند حواس من کجاست
دست خویش سایبان خستگی
سر پناه فرصت دلبستگی
می شود در پیش او بی رنگ بود
شادمان شد داد زد دلتنگ بود
می شود آرام و راحت حرف زد
مثل باران با صراحت حرف زد
حرف هایش درس و درسش تکیه گاه
درس هایی بی گج و تخته سیاه
درس هایش پر تپش چون زندگی است
مثل ورزش مثل انشا، مثل بیست
فصلی از درسش شکفتن در بهار
فصل دیگر یک زمستان انتظار
درسش از صفر و خلاء لبریز نیست
مبحث مجموعه هایش بی تهی است
در حسابش کهکشان بسیار نیست
هیچ کاری پیش او دشوار نیست
حجم اندوه مرا کم می کند
هر چه می خواهم فراهم می کند
گاه بر سر شاخه ها گل می زند
گاه بین قلبها پل می زند
خاک تا لبریز ماتم می شود
آبپاش ابری اش خم می شود
کوهها را برف بر تن می کند
روی آن خورشید روشن می کند
دوستم این جاست راهش دور نیست
اشتیاقم از نگاهش دور نیست
من نمی دانم که تنهایی کجاست
چون حضورش بی کران بی انتهاست
بی خیال های و هوی این و آن
دوستی دارم صبور و مهربان

شهرام رجبزاده

نقد

زود و خوب اضافه هستند یا در تکه‌ی:

گفتمش پس آن خدای خشمگین

خانه‌اش این جاست؟ این جا در زمین؟!

گفتمش مناسب نیست و هیچ کس در گفت و گوهای معمولی از این کلمه استفاده نمی‌کند و بهتر بود شاعر به جای آن می‌سرود: گفتم آخر آن خدای خشمگین...

نمونه‌هایی از این ضعف‌ها در شعر دوم عبارت‌اند از:

گاه بین قلب‌ها پل می‌زند

که نزدیکی تلفظ دو حرف قاف و گاف خواندن این مصراع را مشکل می‌کند و گاه این‌طور خوانده می‌شود:

قاه بین گلب‌ها پل می‌زند.

تصاویر جاندار و زنده

هر دو شعر سرشار از تصاویر زیبا و به یاد ماندنی‌اند. تصاویری در شعر اول:

ماه، برق کوچکی از تاج او

هر ستاره پولکی از تاج او

اطلس پیراهن او آسمان

نقش روی دامن او کهکشان

رعد و برق شب، طنین خنده‌اش

سیل و طوفان نعره‌ی توفنده‌اش

دکمه‌ی پیراهن او آفتاب

برق تیر و خنجر او ماهتاب

تصاویری در شعر دوم:

خاک تالبریز ماتم می‌شود

آبپاش ابری‌اش خم می‌شود

کوه‌ها را برف بر تن می‌کند

روی آن خورشید روشن می‌کند

(که احتمالاً مصراع آخر اشکال چاپی داشته و درست آن «رویشان خورشید روشن می‌کند» است)

حرف آخر این‌که؛ هر دو شاعر این شعرهای زیبا از شاعران خوب و توانمند شعر بزرگ‌سال و نوجوان‌اند و شعرهای به‌یاد ماندنی آن‌ها حاصل سال‌ها تجربه و تلاش است. منظور از این چند خط، آشنایی شما عزیزان با نحوه‌ی برخورد با شعر و نقد آن است. یادمان باشد که حتی به شعر بزرگان ادبیات نیز باید نگاهی منتقدانه داشته باشیم و گاه با موشکافی‌های این‌چنینی بیش از پیش از آن‌ها لذت ببریم.

پژوش و تصحیح: در شماره‌ی گذشته در تعریف «چهارپاره» که از قالب‌های شعر فارسی

است، نوشته بودیم در این نوع شعر قافیه‌ی مصراع‌های اول و چهارم یکی است. در حالی که

مصراع دوم و چهارم درست است.

وزن و قالب شعرها

همان‌طور که می‌بینی دو شعر بالا هر دو در یک وزن یعنی: تن تن تن تن تن تن تن تن تن سروده شده و قالب هر دو شعر مثنوی است. در مثنوی پایان هر دو مصراع (کوچک‌ترین قسمت شعری) شبیه هم است.

موضوع

موضوع هر دو شعر خداست.

تناسب با فضای ذهنی نوجوانان

در شعر اول تصاویر و موضوعات با فضای ذهنی نوجوانان نزدیک‌تر است و خواننده به خوبی آن‌ها را درک می‌کند. مثال:

هر چه می‌کردم همه از ترس بود

مثل از بر کردن یک درس بود

اما شعر دوم گاه موضوعات نامحسوس و دور از ذهنی دارد. مثال:

دست خوبش سایبان خستگی

سرپناه فرصت دلبستگی

همان‌طور که می‌بینید، فهمیدن معنای «سرپناه فرصت دلبستگی» برای نوجوانان مشکل است.

ظرافت‌های شعری و بازی با کلمات

شاعر شعر اول ظریف‌گویی‌ها و جست‌وخیزهای بیشتری در کلمات دارد. نمونه‌هایی از بازی او با کلمات عبارت است از:

هر چه می‌پرسی جوابش آتش است

آب اگر خوردی عذابش آتش است

تا خطا کردی عذابت می‌کند

در میان آتش آبت می‌کند

ضعف‌های زبان در سرودن برخی تکه‌ها

در شعر اول شاعر آن‌قدر غرق در مضمون سازی و بازی‌های زیبا با کلمات و تعبیر و تصاویر شده که گاه به‌نظر می‌رسد برخی تکه‌های شعرش، می‌شد بهتر از این باشد. مثلاً در تکه: زود پرسیدم پدر این‌جا کجاست گفت این‌جا خانه‌ی خوب خداست



آثار دانش آموزان نوجوان ایرانی

۵۲ گلستان

زیر نظر: سیدعباس ترین

زیر ذره بین

دوست خوبم، سهیلا بهبهانی اصل / خوزستان

«وقتی خانم پیشی معلم بود» را خواندم. مهم ترین نقطه‌ی قوت داستان تو زبان ساده و روان و نثر یک دست آن بود. همه‌ی این ویژگی‌ها موجب شده است مخاطب به راحتی با داستان ارتباط بگیرد و خواندن آن را ادامه دهد.

اما این کشش به اندازه‌ای نیست که با رغبت تا پایان داستان با نویسنده همراه شود. داستان البته سوژه‌ای تازه دارد؛ خانم پیشی برای معالجه پیش دندان پزشکی می‌رود ولی او به اشتباه یکی از دندان‌هایش را می‌کشد و ...

متأسفانه تو موفق نشدی از این اتفاق نسبتاً جالب، استفاده‌ی لازم را بکنی و به خلق فضا و موقعیتی دست بزنی که مخاطب را جذب و کنجکاوی او را تحریک کند. در واقع تو از مهم ترین نقطه‌ی قوت داستان برای همراه کردن خواننده استفاده نکردی و نیمه‌ی دوم داستان را فقط به سمت این نتیجه گیری معمولی پیش بردی که:

«خلاصه بچه گربه‌ها فهمیدند ممکن است آن‌ها هم روزی بدون دندان سر کلاس حاضر شوند».

و نکته‌ی آخر این که اگر قصد داری برای کودکان داستان بنویسی، باید به شرایط سنی و میزان درک و فهم و ویژگی‌های جسمی و روحی این گروه دقت بیشتری داشته باشی.

دوست خوبم، سیده آذین طاهری / آمل

«رو به روی پنجره
باز هم نشسته‌ام
باز بادی می‌وزد
باز دل شکسته‌ام ...»

«روز جمعه» همان‌طور که از اسمش پیداست، شعری در توصیف حال و هوای دلگیر یک روز جمعه است. شروع شعر، آشنا و دل‌نشین است؛ تو موفق شده‌ای از پنجره‌ی چشم‌های یک نوجوان امروزی به دنیای دلگیر اطرافت نگاه کنی. در این بند - مثل بعضی از بندهای دیگر - مختصر مشکلات وزنی دیده می‌شود؛ مثلاً مصرع سوم (باز بادی می‌وزد) نسبت به مصرع‌های دیگر، یک هجا زیاد دارد و اگر «ی» را از آخر «بادی» برداریم، این مصرع از نظر وزنی سالم خواهد شد.

هرچه شعر پیش می‌رود و به انتها نزدیک می‌شود، حجم حضور کلیشه‌های شعری بیشتر می‌شود و اثر کمتری از حرف‌های ساده و صمیمی ابتدای شعر دیده می‌شود؛ نبودن شاپرک‌ها، زلال و آبی نبودن آب چشمه و ...

سعی کن در شعرهایت نشانی‌های صادقانه و روشنی از دنیای درون (خود) و بیرون (دنیا) بدهی و از حس‌هایت به شکل پررنگ‌تری در سروده‌ات کمک بگیری. به خاطر سطرهای موفق شعرت به تو تبریک می‌گویم و منتظر تجربه‌های تازه‌تری از تو هستم.

مینا قراگوزلو

گل پری‌وش*

پری‌وش که به آن پری هم می‌گویند، به رنگ‌های صورتی ملایم، طلایی و خاکستری در میان چمنزارها و کنار برکه‌ها می‌روید. بلندی ساقه‌های کشیده‌ی این گل‌های خوشه‌ای که به گل‌های ابریشم‌مانندی ختم می‌شود، گاه تا ۲ متر می‌رسد. نمونه‌ی این گل‌ها در مناطق گرم و خشک هم چون کشورهای آمریکای جنوبی و ژلاندنو فراوان به چشم می‌خورد.

نی‌پر بسیار با دوام است و زیبایی خود را تا اوایل زمستان حفظ می‌کند. هم‌چنین دمای مثبت ۴۰ تا منفی ۱۲ درجه‌ی سانتیگراد را به خوبی تحمل می‌کند. این گیاه را می‌توان به روش جدا سازی و تقسیم بوته در اوایل بهار تکثیر کرد. برای خشک کردن این گل‌های زیبا، باید آن‌ها را زمانی که نیمه‌باز هستند، از ریشه جدا و در سایه خشک کرد.

*نام انگلیسی این گل Pampa grass (علف پامپا) است.



۲۷

نوجوان

۲

آبان ماه ۱۳۸۸



یک روز غروب می‌کنی

به نام خدایی که در همه جا و با همه چیز است. در سراسر وادی پر اسرار کائنات. درون امواج دریاها، در آغوش ابرهای آسمان. در دل سپهر پهناور. در سایه‌های تیره‌ی شام‌گاهی و انوار درخشنده‌ی بامدادی. در عرصه‌ی بی‌کران خلقت و صحنه‌ی بی‌پایان طبیعت که از حد فکر، وسیع‌تر و از دامنه‌ی نگاه، دورتر است.

خیلی‌ها به علل گوناگون دوست دارند به جای دیگران باشند، ولی من نمی‌خواهم. حالا که پا به جهان هستی گذاشته‌ایم و با اخلاق و رفتار و استعداد متفاوت و در شرایط مختلف بزرگ شده‌ایم، باید یقین بدانیم وجود هر کدام ما لازم بوده است.

آفتابی که با همه‌ی عظمتش جلوه‌گر است، اندک اندک غروب می‌کند. هر صدایی که شب هنگام سکوت را برهم می‌زند و هر فصلی که برای سبز کردن یا پژمردن طبیعت فرامی‌رسد، همه با زبان خویش می‌گویند که چه قدر دامنه‌ی اختیارات انسان در مقابل قوای طبیعت ناچیز است و چه قدر خیال‌ها و آرزوهای او در برابر اراده‌ی پروردگار، حقیر و بی‌اساس.

یادت باشد حتی اگر به جای خورشید باشی، بالاخره یک روز غروب می‌کنی. من می‌خواهم گوشه‌ای از نام پروردگار را درک کنم تا جاودانه شوم.

فاطمه بصیری / اردبیل

زندگی

زندگی چیست جز گوش دادن به صدای تپش قلب نسیم
پر زدن سوی افق
آن زمانی که پر از خون شده چشم خورشید
زندگی چیست جز غرق شدن
در خیال گل سرخ
من خودم را دیدم
در میان نفس آخر یک برگ چنار

مهسا صالحی / اصفهان

مهمانی عجیب

صبح که از خواب بیدار شدم، پاکتی را در کنار تخت خود دیدم. پاکت را باز کردم. ناشناسی مرا به یک مهمانی دعوت کرده بود.

سر از پا نمی‌شناختم. به سرعت لباس‌هایم را پوشیدم و راه افتادم. نشانی را که در نامه نوشته شده بود، دنبال کردم تا به یک قصر رسیدم. برای اولین بار بود می‌دیدم در قصری به این قدیمی، آیفون تصویری نصب کرده‌اند. زنگ را که زدم، صدایی گفت: «پاکت را نشان بده!»

پاکت را دراز کردم و در باز شد. چشمم که به داخل قصر افتاد، نزدیک بود عقل از کلام بیرون. مهمانی از آن چه فکر می‌کردم، بزرگ‌تر بود. روی صندلی که نشستم، پینوکیو را دیدم که با لباس سیاهی روبه‌رویم نشسته بود. یک طرفش گربه‌ای و در طرف دیگرش، یک تنگ ماهی بود. از او پرسیدم: «چی شده؟ چرا

سیاه پوشیدی؟»

پینوکیو گفت: «پدر ژپتو فوت کرده.»

آهی کشیدم و به پینوکیو تسلیت گفتم. ناگهان در سمت چپ، حسن کچل را دیدم غمگین نشسته و به فکر فرو رفته است. به طرفش رفتم و از او پرسیدم: «چی شده؟ چرا ناراحتی؟»

حسن کچل جواب داد: «امروز که داشتم به مهمانی می‌آمدم، گوش اسبی را کشیدم. ناگهان چنان با سرش ضربه‌ای به من زد که تمام بدنم درد گرفت!»

در حال دل‌داری حسن کچل بودم که چشمم به سندیاب افتاد. در گوشه‌ای نشسته و اخم‌هایش توی هم رفته بود. با خودم گفتم: «ای بابا! مثلاً این‌جا جشن است. پس چرا همه ناراحتند؟» در همین لحظه، ناگهان مادرم را دیدم که سوار بر اسب لوک خوش‌شانس با سرعت پیش می‌آید. با دیدن این صحنه، رنگم پرید و یادم افتاد برای رفتن به جشن، از مادرم اجازه نگرفته‌ام. این شد که با تمام قوا از خواب پریدم و صدای مادرم را شنیدم که می‌گوید: «بلند شو دیگه! صبحونه‌ت سرد شد.»

یوسف پورمحمد / بوشهر

زیر نم‌نم باران

باران را دوست دارم، چون از صمیم قلب به من آرامش می‌دهد. وقتی قطرات باران به سطحی برخورد می‌کنند، انگار که تو را صدا می‌زنند.



ابوالهول از چند سو

شاید شما هم «ابوالهول» را همان مجسمه‌ی عظیم می‌دانید که در شهر «جیزه» در مصر، نزدیک اهرام بزرگ قرار دارد. ولی باید بدانید ابوالهول، هیولا یا غولی بوده است که در افسانه‌های ملل قدیم، همه‌جا یافت می‌شده است. یونانیان آن را به صورت زنی با تن شیری بالدار مجسم می‌کردند و مصری‌ها آن را به صورت شیری بی‌بال تصور می‌کردند که سر و سینه‌ی آدمی داشت. ارتفاع مجسمه‌ی ابوالهول در جیزه تقریباً ۲۰ متر و طول آن ۷۳ متر است. صورت این مجسمه نمایانگر فرعون «خفرع» است که کوچک‌ترین هرم موجود در مجموعه‌ی اهرام ثلاثه را بنا نموده است.

کامیار بیات / کرج

منبع: لئوکوم، ارکدی. به من بگو چرا، ترجمه‌ی شهروز، تهران، ج ۴.

عجایب رومیان

رومیان به هنگام بیماری به عبادت می‌پرداختند تا شفا یابند و اگر بهتر می‌شدند، هدیه‌ی کوچکی به عنوان شکرگزاری در معبد می‌گذاشتند. این هدیه‌ها معمولاً مجسمه‌ی کوچکی از قسمتی از بدنشان بود که بهبود یافته بود. بیشتر سربازان رومی مجبور بودند ۲۵ سال در ارتش خدمت کنند. البته آن‌ها که خوش‌شانس‌تر بودند، موفق می‌شدند بعد از بیست سال، ارتش را ترک کنند.

منصوره سادات آقایی / اصفهان

منبع: چراهای شگفت‌انگیز (روم باستان)، ترجمه‌ی امیر صالحی طالقانی.

قطره قطره‌ی باران، خاطره‌ها را در ذهنت بیدار می‌کند و یاد کسانی را که دوستشان داری، در ذهنت زنده می‌کند. برخلاف برف که آرام و نرم روی زمین می‌نشیند و کاری به کارت ندارد.

باران که می‌بارد، حرف‌ها در ذهنت جاری می‌شوند؛ حرف‌هایی که شاید مدت‌هاست در زندان قلبت حبس شده‌اند. پرده را کنار می‌زنی. بگو می‌شنود. خدا منتظر است تا تو زبان بگشایی. شاید برای همین است که دیوانه‌وار عاشق بارانم.

باران که می‌بارد، زیر نم‌نم قطراتش دوباره جوانه می‌زنی و رو به بالا حرکت می‌کنی تا این که کاملاً برپا شوی، مثل شروعی دوباره!

مریم شیعه‌زاده / مشهد

انتظار

نمی‌دانم ظهورت را چه معنا کنم؟
شکفتن گل؟
جوانه زدن گیاه؟
برگشت پرستوها؟
نمی‌دانم ...
تنها می‌دانم
همه به انتظارت
خیابان‌ها را گل‌افشانی کرده‌اند
تا بیایی

زهره رام / باقرشهر



ملاقات شاعر مرده

دانش آموزی در یکی از مدارس فرانسه، شعر شاعری معروف را سر کلاس خواند.
معلم از او پرسید: این شعر را خودت سروده‌ای؟
- بله!
- وای! از دیدنتان خوشوقتیم. من خیال می‌کردم که شما سال‌ها پیش مرده‌اید جناب ویکتور هوگو!

شیماد صداقت / اصفهان

تصادف

یک روز گنجشکی با یک موتور سوار تصادف می‌کند. وقتی به هوش می‌آید، خود را در قفسی حبس شده می‌بیند و می‌گوید: «وای، بیچاره شدم! موتور سوار مرد، انداختنم زندان!»

مهشاد غنی‌پور / شهریار



اتاق درجه یک

مدیر هتل: امیدوارم دیشب خوب خوابیده باشید. من سعی کردم بهترین اتاق این هتل را در اختیار شما بگذارم.
مسافر: قطعاً همین‌طور بوده است چون تمام پشه‌ها هم همان اتاق را انتخاب کرده بودند!

فاطمه رضایی / مشهد

شکنجه

یک روز می‌خواستند شخصی را شکنجه بدهند، او را داخل اتاقی گرد می‌فرستند و می‌گویند: «برو یک گوشه بشین!»
معصومه آهنگران / اصفهان



سؤال تاریخ

معلم: بگو ببینم در سال ۶۰۴ چه اتفاقی افتاد؟
دانش آموز: آقا اجازه، مولوی به دنیا آمد.
معلم: آفرین! خوب حالا بگو ببینم در سال ۶۰۸، یعنی چهار سال بعد چه اتفاقی افتاد؟
دانش آموز: خوب، معلوم است دیگر؛ مولوی چهار ساله شد!

زهرا برنا / سمنان



نبوغ چیست؟

می‌کنند که به فکر دیگران نمی‌رسد. در پایین به یک معما اشاره شده است که با حل آن می‌توانید تا حد زیادی به خودتان امیدوار باشید!

یادتان باشد، برای حل این معما باید نگاه دیگری به تصویر بیندازید.

تصویر یک سگ را می‌بینید که با استفاده از سیزده عدد چوب کبریت درست شده است. آیا می‌توانید دو عدد از چوب کبریت‌ها را طوری جابه‌جا کنید که سگ به سمت راست نگاه کند؟

بالایی هم کسب نکند؛ مثلاً آلبرت اینشتین در درس ریاضی نمرات چندان بالا نمی‌گرفت اما فوق‌العاده با استعداد بود. از طرف دیگر ایساک (اسحاق) نیوتن، کاشف نیروی جاذبه، زمانی که در دوره‌ی دبستان هم کلاسی‌هایش هنوز جمع و تفریق یاد می‌گرفتند می‌توانست مسائل ریاضی دوره‌ی دبیرستان را حل کند. به هر حال افرادی که از نبوغ و استعداد بالایی برخوردارند، در حل مسائل و معماها به گونه‌ای عمل

بر اساس یک روایت قدیمی، نبوغ یا استعداد ذاتی آمیخته‌ای از الهام و سخت‌کوشی است. گروهی از افراد با استعداد سرانجام به دانشمندان برجسته‌ای تبدیل می‌شوند. اما یک فرد علاوه بر داشتن استعداد خوب باید برای افزایش مهارت‌هایش پشتکار داشته باشد و زحمت بکشد. روان‌شناسان بر این باورند فردی که از استعداد یا نبوغ فوق‌العاده‌ای برخوردار است ممکن است در دوره‌ی تحصیل نمرات بسیار



هندوانه به شرط عشق

نویسنده: فرهاد حسن زاده

ناشر: کتاب چرخ و فلک

(تهران، ص پ ۱۴۱۵۵۷۳۵۴)

چاپ اول: ۱۳۸۸، ۸۰ صفحه

قیمت: ۱۷۰۰۰ ریال

«چه گل خوش بویی! سوراخ‌های دماغ آدم باز می‌شود. دلم می‌خواهد گل را مثل ماسک اکسیژن همین‌طور بگیرم جلوی سوراخ‌های دماغم.» بابا هم که هنوز درجه‌ی عصبانیتش روی نقطه‌ی جوش است، از چرخیدن به دور حوض باز می‌ماند و چپ چپ نگاهم می‌کند و می‌گوید: «حَتّاق بگیر! حالا وقت گل بو کردنه؟»

فرهاد حسن‌زاده، نویسنده‌ی جدی و طنزپرداز است. او مجموعه‌ای از آثار به یادماندنی را خلق کرده است که **لطیفه‌های ورپریده و دردسرهای یک نویسنده‌ی ناشی** دو نمونه از آنهاست.

«هندوانه به شرط عشق» از نام یکی از داستان‌های شش‌گانه‌ی این کتاب انتخاب شده است. او در آخرین سطرهای کتابش نوشته است: «اصولاً عشق چیز خوبی است. گاهی هندوانه از عشق بهتر است... از همه‌ی این‌ها بهتر تر داستان طنز است. داستان‌هایی درباره‌ی پدری شاعر مسلک، مادری تیمسار مسلک و بچه‌هایی فرشته مسلک».



داستان بهنام

نویسنده: داوود امیریان

ناشر: نشر شاهد

چاپ اول: ۱۳۸۱، ۱۳۹ صفحه

قیمت: ۱۴۰۰۰ ریال

«زودباش بهنام، سربازها دارند می‌آیند... بهنام قوطی اسپری رنگی را به شدت تکان داد و روی دیوار نوشت: «یا مرگ یا خمینی!...»

بهنام می‌دوید. توپ‌ها و خمپاره‌ها سوت کشان می‌آمدند و دور و اطراف او منفجر می‌شدند...»

خیلی از افرادی که در خرمشهر زندگی کرده‌اند، نسبت به آن تعصب پیدا می‌کنند؛ حتی اگر اهل جنوب نباشند.

داوود امیریان هم از نویسندگانی است

که به خرمشهر و شخصیت دوست‌داشتنی شهید «بهنام محمدی»، نوجوان دلاور اهل مسجد سلیمان، دل‌بسته و کتاب داستان بهنام را در سه بخش؛ قبل از انقلاب اسلامی، زمان انقلاب و دوران جنگ تحمیلی، نوشته است.

بهنام رزمنده‌ی نوجوانی است که در آغاز جنگ به مدافعان خرمشهر می‌پیوندد و جانانه از شهر دفاع می‌کند: «... با راهنمایی بهنام جیب زیر باران گلوله و انفجار خمپاره‌ها به نزدیکی محل درگیری رسید. بهنام با دلخوری پیاده شد. دو خیابان آن طرف‌تر چند تانک خیابان را بسته بودند و به نوبت شلیک می‌کردند. رسول نورانی با دیدن بهنام جلو دوید و گفت: اسلحه از کجا آوردی؟

بهنام گفت: غنیمت گرفتم.

رسول گفت: بده من هم شلیک کنم.

بهنام دلش نمی‌آمد اسلحه‌اش را به رسول بدهد. اما رسول اصرار کرد و بهنام گفت: نامردی نکنی‌ها، بعد از شلیک بده به خودم!...»

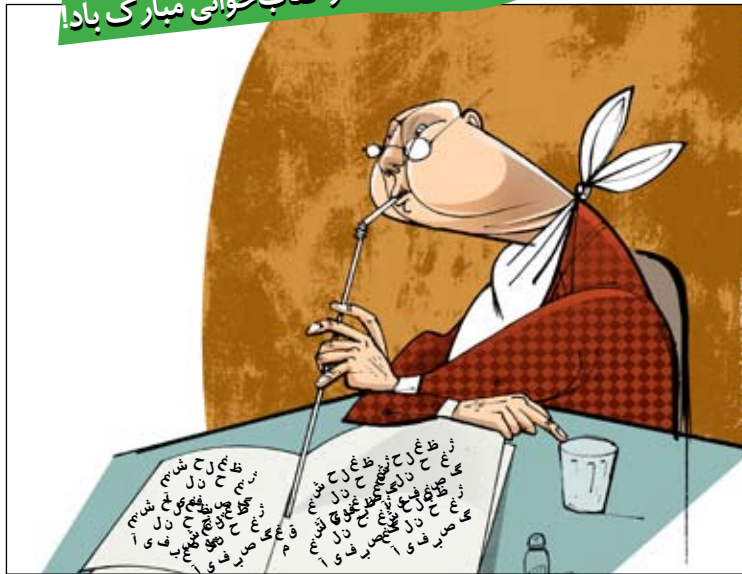
داستان بهنام در ۳۱ فصل ادامه می‌یابد تا این‌که به صفحات پایانی و یک هفته قبل از سقوط خرمشهر در سال ۵۹ می‌رسد:

«در بیمارستان صالح به دکتر می‌گوید. بهنام چه شد؟ و دکتر می‌گوید: دیگر بهنام را صدا نکن.»

این کتاب در جشنواره‌ی انتخاب کتاب سال شهید حبیب‌غنی‌پور (سال ۱۳۸۳) رتبه‌ی اول و در سومین جشنواره‌ی ادب و پایداری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تندیس برگزیدگان را دریافت کرده است.

یک خبر خوب

به زودی یک سریال سیزده‌قسمتی بر اساس این کتاب ساخته خواهد شد.



نتایج مسابقه‌ی زبان دیگر

دوستان، یادتان هست که در صفحه‌ی ۲۷ شماره‌ی فروردین ماه سال قبل، مطلب «زبان دیگر» همراه با یک مسابقه بود. متنی را به زبان انگلیسی چاپ کرده بودیم و قرار بود به بهترین ترجمه‌های شما جایزه بدهیم. ضمن تبریک به برندگان یادآوری می‌کنیم که تعداد جواب‌های درست خیلی بیشتر بود و ناچار قرعه کشی کردیم. نکته‌ی دیگر این‌که؛ برخی دوستان کلمه‌ی «Environmentalist» را به جای «محیط‌بان»، «جنگل‌بان» ترجمه کرده بودند. اما این دو با هم فرق دارند و جنگل‌بان را در انگلیسی Forester می‌گویند.

چند جمله‌ی کتابی

- کتاب، بوستان دانشمندان است. (امام علی علیه‌السلام)
- دنیا مثل کتاب است. آن‌ها که سفر نمی‌کنند، در صفحه‌ی اول می‌مانند.
- خانه‌ی بدون کتابخانه مثل بدن بدون روح است.
- کتابخانه، معبد یادگیری است.



برندگان مسابقه

آمل: غزل واحدی آملی، **تهران:** سجاد مظفری، فرشته شهرابی، **رامسر:** مهلا قنبری، **رفسنجان:** نرجس عامری، **سبزوار:** افسانه ایستری، **شوش دانیال:** حکیمه کرمی، **شیراز:** زهرا یگانه‌منش، **مشهد:** سیده محدثه رزاقی، **گیلان:** بهناز موسوی نژاد.



دل‌کندن از دل‌بستگی‌ها

که به نخلستان ابوظلحه می‌رفت از چشمه‌ی آب گوارایی که در آن باغ بود می‌نوشید و وضو می‌گرفت. جدای از این، آن نخلستان منبع درآمد خوبی برای ابوظلحه به‌شمار می‌رفت. تا این‌که آیه‌ی «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ...» بر پیامبر (ص) نازل شد.

ابوظلحه مدت‌ها در حین کار و در سکوت نخلستان به این آیه می‌اندیشید. او پس از تفکر زیاد درباره‌ی مفهوم این آیه، سرانجام تصمیم خود را گرفت و به خدمت پیامبر (ص) رسید و گفت ای رسول خدا، می‌دانی که عزیزترین اموال در نزد من همین باغ است و می‌خواهم آن را در راه خدا انفاق کنم تا ذخیره‌ای برای آخرتم باشد. پیامبر (ص) فرمود: «آفرین بر تو! این ثروتی است که برای تو سودمند خواهد بود.» پس به صلاح دید پیامبر (ص)، طلحه باغ را در بین نزدیکان خود تقسیم کرد.

روز نیاز

ابوذر غفاری، صحابی بزرگوار پیامبر اسلام مشغله‌های فراوانی داشت. روزی مهمان ناخوانده‌ای بر او وارد شد. ابوذر از مهمان عذرخواهی کرد و با شرمندگی

حتماً بارها این حدیث را شنیده‌اید که؛ آن‌چه برای خود می‌پسندی برای دیگران هم بی‌پسند و آن‌چه برای خود نمی‌پسندی برای دیگران می‌پسند.

در این شماره می‌خواهیم شما را با آیه‌ی ۹۲ سوره‌ی آل‌عمران آشنا کنیم. در واقع می‌توان گفت این حدیث از این آیه استخراج شده است. خداوند در این آیه می‌فرماید: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» یعنی: «هرگز به نیکی دست نمی‌یابید مگر این‌که از آن‌چه دوست می‌دارید انفاق کنید و آن‌چه انفاق می‌کنید خداوند از آن آگاه است.»

این آیه‌ی مبارکه از جمله آیاتی است که شواهد مشخصی از تأثیر آن بر تلاوت‌کنندگان ثبت شده است. ما قصد داریم سه نمونه از این تأثیرات را بیان کنیم. اما بهتر است قبل از آن کمی به معنی لغت «بِرّ» توجه کنیم: واژه‌ی «بِرّ» در اصل به معنی وسعت است و از این‌رو صحرای وسیع را «بِرّ» می‌گویند و به همین دلیل نیز به کارهای نیک که نتیجه‌ی آن گسترده است و به دیگران می‌رسد «بِرّ» می‌گویند.

سودمندترین ثروت

ابوظلحه‌ی انصاری، یکی از یاران پیامبر (ص) در گرمای تابستان مشغول کار در نخلستان بسیار بزرگ و با صفای خود بود. نخلستان ابوظلحه به واسطه‌ی زحمات وی آن‌قدر آباد شده بود که همه در مدینه از آن سخن می‌گفتند. حتی پیامبر بزرگوار اسلام هم زمانی



گفت من کارهای زیادی دارم و شخصاً نمی‌توانم از تو پذیرایی کنم. پس نشانی منطقه‌ای را که شترهایش را در آنجا نگه می‌داشت به مهمان داد و از او خواست به آنجا رود و بهترین آن‌ها را با خود بیاورد تا برای پذیرایی از او قربانی کند. مرد پذیرفت و پس از مدتی با شتری لاغر نزد ابوذر بازگشت. ابوذر ناراحت شد و از او پرسید چرا به من خیانت کردی و این شتر را آوردی؟

مرد جواب داد: فکر کردم شاید روزی به بقیه‌ی شترها نیازمند شوی. صحابی پیامبر بر افروخته شد و گفت: «روز نیاز من همان زمانی است که از این جهان چشم‌خواهم بست. پس بهتر است برای آن روز چیزی ذخیره کنم. مگر نشنیده‌ای سخن خدای عزوجل را از زبان محمد (ص) و سپس شروع کرد به قرائت آیه‌ی «لن تنالوا البر...»

قرآن گران قیمت

زیبیده، همسر هارون الرشید، صاحب قرآن بسیار گران قیمتی بود که هر روز آن را با جواهر آراسته می‌کرد و بر قیمت آن افزوده می‌شد. این قرآن نزد او بسیار عزیز و گرامی بود. روزی در حالی که داشت از همان قرآن گران قیمت تلاوت می‌کرد به

این آیه رسید و در فکر فرو رفت. با خود گفت هیچ چیز نزد من، مثل این قرآن محبوب نیست و باید آن را در راه خدا اتفاق کنم. بی‌درنگ کسی را به دنبال جواهر فروشی فرستاد و تزیینات و جواهرات قرآن را فروخت و بهای آن را برای تهیه‌ی آب مورد نیاز مردم صحرانشین حجاز هزینه کرد. گفته می‌شود هنوز هم بقایای آن چاه‌ها که به نام زیبیده معروف است در حجاز دیده می‌شود.

آری، تأمل و تفکر در آیات قرآن در زندگی دنیا و آخرت انسان‌ها اثرات نیکویی دارد. خداوند برای جلب نظر اتفاق کنندگان در پایان این آیه می‌فرماید: «و ما تفقوا من شیء فان الله به علیم»

اتفاق در راه خدا، کم یا زیاد از اموال مورد علاقه یا غیر مورد علاقه بر خداوند پوشیده نیست هم‌چنین چگونگی اتفاق هم بر او مخفی نخواهد ماند. راست و درست گفت پروردگار بلندمرتبه.

نکته‌ها

قرآنی که در دست ماست از چه زمانی به این شکل بوده است؟

جالب است بدانید بر خلاف تصور عده‌ای که می‌گویند خلیفه‌ی سوم قرآن را به صورت کتاب جمع‌آوری کرده است، مفسران با تکیه بر دو نکته معتقدند این کتاب الهی و ترتیب آن در زمان خود حضرت محمد (ص) و به دست خود ایشان شکل گرفته است؛ اول این که نام سوره‌ی حمد از آغاز فاتحه‌الکتاب بوده است. پس باید کتابی باشد تا سوره‌ی حمد گشایشگر آن

کتاب باشد. دوم این که در حدیث ثقلین پیامبر (ص) می‌فرماید: من در میان شما دو چیز گران‌بها به جا می‌گذارم، یکی کتاب و دیگری اهل بیت که این خود دلیل دیگری است.

آیا خدا جسم است که نیاز به خانه داشته باشد؟

مسلماً شما هم واژه‌ی بیت‌الله به معنی خانه‌ی خدا را زیاد شنیده‌اید. خدا جسم نیست که نیاز به خانه‌ای داشته باشد. این نسبت‌دادن را «اضافه‌ی تشریفی» می‌گویند که برای بیان شرافت چیزی، آن را به خدا نسبت می‌دهند؛ مثلاً می‌گویند ثارالله یا شهرالله یا...

چرا خداوند بندگان را امتحان می‌کند؟

امیرمؤمنان در زمینه‌ی فلسفه‌ی امتحانات الهی می‌فرماید: گرچه خدا به روحیات بندگان از خودشان آگاه‌تر است ولی آن‌ها را امتحان می‌کند تا کارهای خوب و بد که معیار پاداش و کیفر است از آن‌ها ظاهر شود.

آیا بین قصاص و قصه رابطه‌ای وجود دارد؟

قصاص از ماده‌ی «قَصَص» به معنی جست‌وجو و پی‌گیری از آثار چیزی است و هر امری که پشت سر هم آید عرب آن را قصه می‌گوید. حال از آنجا که قصاص، قتلی است پشت سر قتلی دیگر، از این کلمه استفاده می‌کنند!



یک ماده‌ی شیمیایی است که ویژگی آن ماده را دارد. مولکول‌های مختلف، مواد مختلف را به وجود می‌آورند. اما مولکول‌هایی هم هستند که کار اصلی آن‌ها تولید انرژی است و آن‌ها را «مولکول انرژی ۱» می‌نامند.

این مولکول‌ها در تمام سلول‌های بدن وجود دارند و انرژی لازم برای ادامه‌ی زندگی را فراهم می‌کنند. وقتی بدن ما انرژی خود را به موقع استفاده نکند، مولکول‌های انرژی با تغییر اندکی در ساختمان خود به صورت باتری‌های طبیعی در بدن ذخیره می‌شوند. این باتری‌ها در واقع همان انرژی انباشته‌ای هستند که «چربی» می‌نامیم. بنابراین، موقع ورزش انرژی زیادی مصرف می‌شود و عضلات بدن، نه تنها حساسی تغذیه و نیرومند می‌گردند بلکه از چربی‌های اضافی خلاص می‌شوند. انبار کردن بیش از حد انرژی به صورت چربی (چاقی) مثل این است که یک ماشین کوچک، مخزن سوخت خیلی بزرگی داشته باشد. چنین ماشینی نه زور بیشتری دارد و نه تندی لازم را. برای همین است که فردوسی، حکیم و شاعر بزرگ ایرانی گفته است:

ز نیرو بود مرد را راستی
ز سستی کجی زاید و کاستی

تأثیر ورزش بر قلب انسان

اگر در اثر اتفاقی ناگوار، عصبانی و ناراحت شده باشید یا این که حادثه‌ای سبب نگرانی شما شده باشد، حتماً متوجه بالا رفتن ضربان قلب خود شده‌اید. وقتی هم که ورزش می‌کنید ضربان قلب شما بالا می‌رود. به نظر شما این دو نوع «افزایش ضربان قلب» باهم تفاوتی دارند؟ آیا هر دو مفیدند؟

به هنگام ورزش و انجام تمرینات شدیدی همچون دوهای سرعت، ضربان قلب به شدت افزایش پیدا می‌کند. حال اگر بعد از پایان ورزش و اندکی استراحت ضربان قلب را اندازه بگیرید، مشاهده می‌کنید ضربان قلب حتی از شرایط عادی نیز کمتر شده است؛ مثلاً اگر تاکنون قلب شما ۷۲ بار در دقیقه می‌زد، حالا ۶۹ بار می‌زند! اگر تمرینات را ادامه بدهید، ضربان قلب باز هم کاهش پیدا



گاهی وقت‌ها، برخی از چیزهایی که در اطراف ما وجود دارد به قدری پیش پا افتاده و ساده به نظر می‌رسد که کمتر به آن توجه می‌کنیم. درست مثل هوا که در بیشتر اوقات به آن فکر هم نمی‌کنیم ولی زندگی ما به آن بستگی دارد. آن‌چه در زیر می‌خوانید، نمونه‌هایی از ساده‌ترین مسائل ورزشی است. شاید تا به حال توجهی به این نکات ریز نکرده باشید، اما دانستن همین مسائل ساده و عمل به آن‌ها شما را به یک ورزش کار کاملاً عمل‌گرا تبدیل می‌کند. فراموش نکنید در دنیای کنونی همه چیز نیازمند علوم جدید است. ورزش نیز از این قانون مستثنا نیست.

چرا ورزشکارها چاق نمی‌شوند

همان‌طور که می‌دانید، مولکول کوچک‌ترین ذره‌ی



شاید در باشگاه‌ها دیده باشید که برخی به هنگام تمرین کردن، از دیگران کمک می‌گیرند تا کاری بیش از توانایی خود انجام دهند. این کار صد درصد اشتباه است؛ زیرا اگر ورزش کار بر مبنای توانایی خود تمرین کند، دیگر نیازی به کمک گرفتن ندارد. این نوع تمرین مانند بالا رفتن از یک قله‌ی بلند و پایین آمدن از آن است که بسیار سریع انجام می‌گیرد.

ممکن است فردی که توانایی بالابردن

وزنه‌ی بیست کیلویی را دارد، با کمک گرفتن از

دیگران موفق به بلند کردن وزنه‌ی سی کیلوگرمی شود،

اما توانایی او نیز به همان سرعت کاهش خواهد یافت. ولی

اگر کسی به تنهایی تمرین درست انجام دهد، آرام آرام

متوجه می‌شود که توانایی وی افزایش یافته است. این نوع

توانایی دیر به دست می‌آید اما خیلی دیرتر نیز آثار خود

را از دست خواهد داد. فراموش نکنید این اصول در تمام

ورزش‌ها صدق می‌کند. دوومیدانی، شنا، وزنه‌برداری و...

همواره باید به یاد داشته باشیم، تمرین درست تمرینی

است که با نیرویی کمتر از نیروی واقعی ما انجام شود؛

مثلاً اگر می‌خواهیم ده بار تمرین دوی صد متر انجام

دهیم، باید با سرعتی ثابت، تمام این تمرین‌ها را انجام

دهیم تا پس از پایان تمرین، این آمادگی را داشته باشیم

که حتی برای بار یازدهم نیز صد متر را برویم. هرگز

نباید طوری تمرین کنیم که در انتهای کار انرژی بدنمان

تخلیه گردد.

پایان تمرینات

پس از تمرین‌های ورزشی، نرمش‌های کششی را به

هیچ عنوان فراموش نکنیم. اهمیت این نرمش‌ها کمتر از

تمرین نیست. آخرین کار هم دوش گرفتن در زیر آب

ولرم است. همین کار ساده اهمیتی به میزان تمرین دارد.

اگر با دقت تک تک اصول گفته شده را رعایت کنید، پس

از مدتی خودتان متوجه تفاوت‌های خود با دیگر دوستان

ورزش کارتان خواهید شد. شما به همین سادگی به یک

ورزش کار عمل‌گرا تبدیل شده‌اید!

پی‌نوشت:

۱. نام علمی مولکول انرژی

Adenosine Triphosphate (ATP) است که موقع ذخیره

شدن به Adenosine Diphosphate (ADP) تبدیل می‌شود.

می‌کند. دلیل آن این است که ورزش قلب را قوی می‌کند؛ یعنی میزان خونی که با ۷۲ تپش قلب در بدن جریان پیدا می‌کند حالا با ۶۹ تپش در بدن جریان پیدا می‌کند. هرچه قدر بدن آماده‌تر باشد می‌توان در هنگام تمرینات ضربان را بالاتر برد.

دونده‌های حرفه‌ای در تمرینات، ضربان قلب خود را سیصدبار در دقیقه می‌رسانند! اما پس از آن قلب چنان قدرت دارد که با تپش‌هایی بسیار کمتر، کار قلب یک انسان عادی را انجام دهد. باور کردن این مسئله مشکل است ولی قلب «ران کلارک»، دونده‌ی استقامت استرالیایی در شرایط عادی به جای ۷۲ تپش، ۲۶ بار می‌تپد! این امر هیچ دلیلی ندارد جز تمرینات مستمر و دقیق ورزشی. با این شرایط نیاز به گفتن نیست که هرچه قلب قوی‌تر شود و نیاز به ضربان کمتری داشته باشد عمر آن افزایش پیدا می‌کند. به همین دلیل امثال ران کلارک هیچ وقت دچار بیماری‌های قلبی، سکت و... نخواهند شد.

استرس نیز سبب افزایش ضربان قلب می‌شود ولی پس از پایان استرس، خبری از کمتر شدن ضربان قلب نسبت به شرایط عادی نیست.

این افزایش ضربان قلب به شدت برای سلامتی ضرر دارد. با افزایش سن انسان، بالا رفتن ناگهانی ضربان قلب در اثر عصبانیت، اتفاقات ناگواری را منجر می‌گردد. از این رو اگر زود عصبانی یا نگران می‌شوید از همین دوران نوجوانی به ورزش روی آورید تا قدرت قلب خود را بالا ببرید.

تمرین درست چگونه تمرینی است؟

اگر تا حالا به باشگاه‌های بدن‌سازی رفته باشید، حتماً شخصی را دیده‌اید که به محض ورود تازه‌کاران برنامه‌ای را بر روی کاغذ نوشته و به آن‌ها می‌دهد. یادتان باشد این کار در هر ورزشی صد درصد غلط است؛ زیرا خداوند انسان‌ها را با شرایط بدنی متفاوتی آفریده است. ساده‌تر بگوییم: «به تعداد انسان‌های روی کره‌ی زمین برنامه‌ی تمرینی ورزشی وجود دارد! توجه داشته باشید در هر ورزشی باید اصول زیر را رعایت کنید.

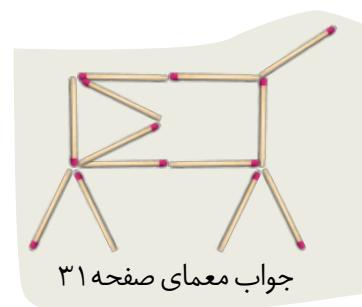
ابتدا تمرینات بسیار سبک انجام دهید و میزان حداکثر توانایی خود را بسنجید. برای این کار ابتدا به جای آن که از تمام قدرت خود استفاده کنید و وزنه‌ی بیست کیلویی را بالای سر ببرید، از وزنه‌ی ده و پانزده کیلویی آغاز کنید و سپس تعداد تمرینات خود را افزایش دهید. وقتی کاملاً متوجه توانایی خود شدید، آن را مبنای کار خود قرار دهید تا اندک‌اندک پیشرفت کنید.



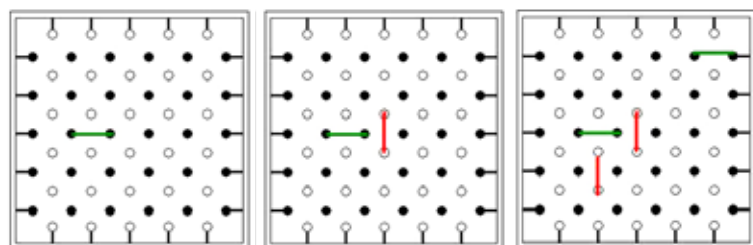
سرگرمی

یک بازی منطقی

در این بازی، نقطه‌های سیاه متعلق به بازیکن اول و نقطه‌های سفید متعلق به بازیکن دوم است. هر کدام از بازیکنان در هر نوبت می‌توانند بین دو نقطه‌ی مجاور یک خط بکشند. این خط‌ها می‌توانند افقی یا عمودی باشند و لازم نیست حتماً پشت سرهم قرار گیرند. به این ترتیب آن‌ها باید خود را از یک طرف صفحه به طرف دیگر آن برسانند. نقطه‌های سیاه باید چپ و راست صفحه و نقطه‌های سفید باید بالا و پایین صفحه را به هم متصل کنند. با این شرط که نمی‌توانند خط‌های حریف را قطع کنند. بهتر است رنگ خط‌های هر کدام از بازیکنان متفاوت باشد تا اشتباهی پیش نیاید.



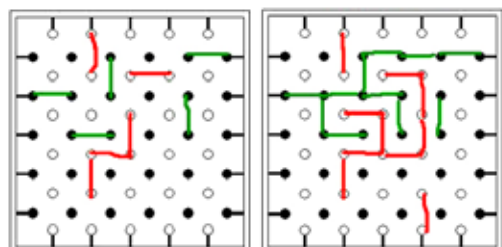
جواب معمای صفحه ۳۱



شکل ۱

شکل ۲

شکل ۳



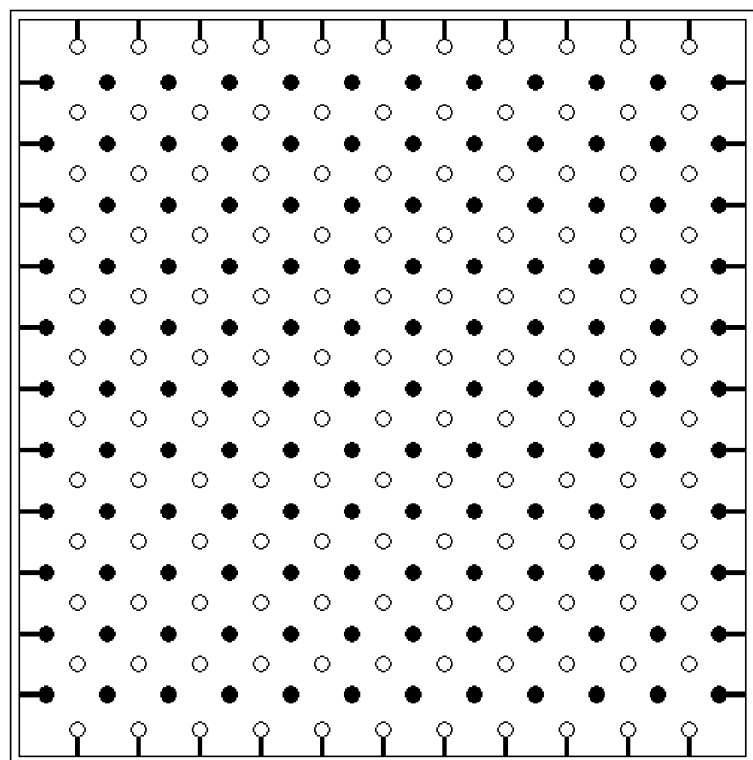
شکل ۴

شکل ۵

مثال

- شکل ۱. بازیکن سیاه اولین خط را می‌کشد.
- شکل ۲. سپس بازیکن سفید با یک خط جلوی حرکت او را می‌گیرد.
- شکل ۳. حالا هر کدام ۲ نوبت بازی کرده‌اند.
- شکل ۴. بعد از ۵ نوبت ممکن

است خط‌ها به این صورت باشند. شکل ۵. بعد از ۱۱ حرکت بازیکن سیاه برنده شده است. چون سمت چپ و راست صفحه را با یک خط به هم وصل کرده است. ❖ بهتر است از شکل ۶ (صفحه‌ی بازی) چند کپی تهیه کنید تا دفعات بیشتری از این بازی لذت ببرید.





اولین کارگران شرکت نفت



ایران ما

عصمت گیویان

پایتخت نفت ایران

مسجد سلیمان



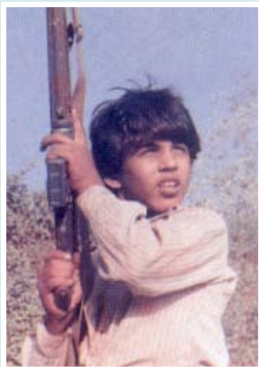
اولین چاه نفت ایران

۳۶۰۰۰ لیتر بود. از آن زمان به بعد شهر جدید مسجد سلیمان پیرامون این حوزه‌ی نفت خیز شکل گرفت. صد سالگی اولین چاه نفت ایران که در فهرست آثار ملی کشور قرار گرفته در خرداد ماه سال گذشته جشن گرفته شد و ساختمان آن در حال حاضر به صورت موزه در آمده است.

یک بازی قدیمی و هیجان انگیز

چوبازی (چوب باز) یکی از بازی‌های سنتی، عشایر مسجد سلیمان است که معمولاً در مراسم عروسی انجام می‌دهند و معمولاً با آهنگ ساز و دهل همراه است. کسی که چوب بزرگی برای دفاع از خود دارد در جلو و نفر دوم که ترکه‌ای در دست دارد، پشت سر او حرکت می‌کند. آن‌ها چوب‌های خود را پشت گردن قرار داده و همراه با نوعی رقص محلی پیش می‌روند. بعد از چند بار گردش دایره‌ای، کسی که ترکه‌ی نازک چوب در دست دارد، به علامت هشدار داد می‌زند «هاو!» یعنی آماده‌باش! در این هنگام، نفر جلویی باید زود برگردد و جلوی ضربه‌ی طرف مقابل را با چوبدستی بگیرد و نگذارد که چوب به پایین زانوی او بخورد.

کسی که ترکه چوب در دست دارد، دو سر آن را با دو دست گرفته و معلوم نمی‌کند که ضربه را با کدام دست خواهد زد. اگر ترکه به زیر زانوی حریف بخورد، بازی ادامه می‌یابد. اما اگر حریف جلوی ضربه را با چوبدستی خود بگیرد، جای خود را عوض می‌کنند.



سردار ۱۳ ساله

بهنام محمدی‌راد که در عملیات آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید و همانند شهید حسین فهمیده، از حماسه‌سازان نوجوان دفاع

مقدس به‌شمار می‌رود، از اهالی مسجد سلیمان بود. درباره‌ی زندگی این شهید، رمانی با عنوان «داستان بهنام» منتشر شده و در بخش معرفی کتاب همین شماره معرفی گردیده است.

می‌گویند، در همین منطقه بوده که هوشنگ پیشدادی، با پرتاب سنگ چخماق و ایجاد جرقه در کنار جریان گاز، آتش را کشف کرده بود.

از اهواز، مرکز استان خوزستان، ۱۲۵ کیلومتر که بروید، در شمال شرقی استان به مسجد سلیمان می‌رسید. این شهر از شمال به دزفول، از جنوب به رامهرمز، از شرق به استان چهارمحال بختیاری و از غرب به شوشتر محدود می‌شود. این شهر دارای سه بخش-مرکزی، لالی و اندیکا است. در برخی جاهای مسجد سلیمان، جریان نفت و گاز در سطح زمین دیده می‌شود. با این که در تابستان دمای هوا تا ۵۲ درجه هم می‌رسد، بهار مسجد سلیمان بسیار دل‌انگیز است و در ماه‌های اسفند و فروردین از خوش آب و هوای این مناطق ایران به‌شمار می‌رود. زبان مردم این دیار، فارسی با لهجه‌ی لری بختیاری است.

نام گذاری

در گذشته‌های دور این شهر را «پارسوماش» یا منزلگاه پارس‌یان می‌گفتند و از آن به‌عنوان زادگاه کوروش هخامنشی هم نام برده شده است. اما بعدها به خاطر وجود آتشکده‌ای که با گاز طبیعی، تا زمان هارون‌الرشید روشن بوده است، این شهر را مسجد سلیمان نام نهادند. زیرا مردم با دیدن تخته سنگ‌های عظیمی که در ساخت آن به کار رفته بود به‌طوری که حتی ۲۰ مرد قوی نمی‌توانستند آن‌ها را تکان بدهند، فکر می‌کردند، ساخت چنان بنایی از قدرت بشر خارج است و آن‌جا را دیوها به فرمان حضرت سلیمان علیه‌السلام ساخته‌اند. از این رو پس از آن که مردم آن مناطق دین اسلام را پذیرفتند، نام آن‌جا را مسجد سلیمان نهادند.

پایتخت نفت ایران

حدود ۱۰۱ سال قبل، مسجد سلیمان صحرایی بیش نبود، تا این که در ۲۶ اردیبهشت ۱۲۸۷ هجری شمسی، بنا به قراردادی که بین انگلیسی‌ها و حکومت مظفرالدین‌شاه قاجار بسته شده بود، ژرژ برنارد رینولدز، مهندس انگلیسی با اجازه‌ی سردار اسعدخان بختیاری و کمک کارکنان زیادی از ایل بختیاری، اولین چاه نفت ایران و خاورمیانه را در محلی به نام **نفتون** کشف نمود و نفت از عمق ۳۶۰ متری به آسمان فوران کرد. ظرفیت این چاه، روزانه